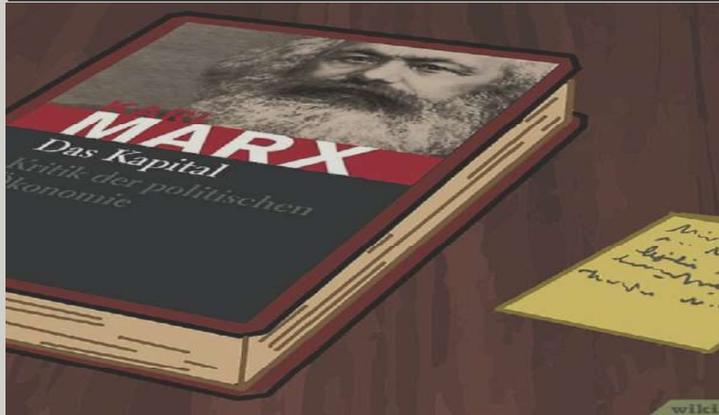


### در صفحات دیگر:

#### در اهمیت کاپیتال مارکس برای امروز

نوشته‌ی: آندرو کلیمن

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



#### از منصور حکمت

❖ در پایان یک دوره

❖ رویاهای متنوع مجاهد

❖ در باره "ستاریوی سیاه"

❖ فاشیسم، کابوس یا واقعیت؟

❖ بازهم در باره:

راه کارگر و آوارگان انسانی

### دو یادداشت سیاسی

#### ۱- "انا عرب"

سازمان راه کارگر، جناح هیات اجرائی در رابطه با نا آرامیهای روزهای اخیر در خوزستان اعلامیه ای داده است.

بهانه راه کارگر برای صدور این اعلامیه از نظر من چون مانده ای آسمانی برای ابراز تعلق خاطر این جناح راه کارگر به هویت و آرمان واقعی آنها، یعنی تعریف مکانیسمها و متابولیسم جامعه ایران بر اساس تعلقات خرافی شهروندان به هویت‌های ملی و قومی و مذهبی است. در اعلامیه کذانی چنین عنوان شده است:

"روز دوم فروردین ۱۳۹۷، کانال ۲ تلویزیون جمهوری اسلامی در نمایش تلویزیونی «کلاه قرمزی»، با نادیده گرفتن عمدی یا سهوی، باعث رنجش هموطنان عرب مان در خوزستان شد. در نمایش عروسکی «کلاه قرمزی»، عروسک‌های مردنما و زن‌نما، لباس‌های سنتی ملیت‌های مختلف ایران بر تن داشتند بر روی نقشه، طوری چیده شده بودند که هر عروسک، نمادی از تنوع ملی و فرهنگی در ایران را به نمایش می گذاشت. از بین همه ملیت‌های تشکیل دهنده ایران، تنها عروسک‌های نماد هموطنان عرب مان غایب بود، یعنی هموطنان عرب مان، جایی در نقشه ایران نداشتند"

(راه کارگر، هیات اجرائی، ماهمه عرب هستیم، اول آوریل، خط تاکیدها همه جا از من است)

راه کارگر تقسیم بندی شهروندان جامعه و ایجاد "نفاق" بین آنان را بر اساس ملیت و قومیت از جمهوری اسلامی پذیرفته است و آن رویکرد را در راستای آرمانهای پوک خود یافته است. اما این جریان، يك اعتراضیه "مشفقانه" بر سیاستهای "نفاق افکنانه" رژیم اسلامی وارد کرده است: از "نادیده گرفتن عمدی یا سهوی"، "هم وطنان عرب مان در خوزستان" برآشفته است. این "اشتباه عمدی یا سهوی" رژیم اسلامی، اما، راه کارگر را بیشتر به برجسته کردن تعلق خاطر و بیعت دگر باره خویش به هویت تراشی ملی و قومی برای تمامی شهروندان جامعه ایران سوق داده است و خود مدام به لیست ملیتها، قومیتها و اقلیت‌های مذهبی تحت ستم که باید نمونه اعتراضات "انا عرب" را تعقیب کنند، اضافه کرده است. در شمال انگار راه کارگر در انتظار خیزش "مازنی" ها علیه "گیلک" ها و در شرق خروش خشم "بلوچ" ها علیه سلطه طلبی "زابلی" ها کمین کرده است. چه، از نظر اینها، هویت "هم وطنان در خوزستان"، علیرغم اینکه پر سابقه ترین و وسیع ترین کارگر صنعتی و جنبش "کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما" را در تاریخ خود دارد، "عربی"

"آنها تلاش می کنند با دامن زدن به حساسیت های ملی و قومی، بذر نفاق و چند دستگی در میان مردم بکارند. مردم فارس را در برابر مردم دیگر ملیت ها قرار دهند؛ ترک ها و کردها را به جان هم ببندازند؛ بلوچ ها و زابلی را در برابر هم قرار دهند؛ به تفاوت ها و حساسیت های ترکمن، مازنی و گیلک دامن بزنند و هر جا که امکان داشته باشد، مانع همبستگی ملی شوند. آنها حتی وقتی دیدند استانداری در بلوچستان، تلاش می کند به امر وحدت میان بلوچ ها، زابلی ها و فارس ها کمک کند و عنصر شیعه و سنی را کمرنگ سازد، زیر پایش را خالی کردند و به دوران ارجحیت دادن به زابلی ها روی آوردند" (همانجا)

براستی آیا در ایران، جز کرد و عرب و بلوچ و زابلی و مازنی و لر و بختیاری و... و بقیه لیست کهکشان راه شیری راه کارگر؛ شهروند برخوردار از حقوق مدنی، زن، کارگر، کودک، تن فروش، معتاد، کارتن خواب و گور خواب، کودک نامشروع که حتی ستم دیده ترین اقلیت ها با تحقیر و تجسم "گناه" و "زنا" معصومیت و بی پشت و پناهیشان را در هم می شکنند، دست فروش، طبقات مختلف اجتماعی و وو وجود خارجی دارند؟ انسان میماند که چگونه چنان تعاریف از جامعه، از زبان و قلم جریانی بیرون آمده است و بدون اینکه وجدانشان خراش بر دارد بر صفحه کاغذ آورده و در سابتها منتشر کرده اند؟ کسانی که نا سلامتی تحصیل کرده اند و مدعی سوسیالیسم؟ مگر اینکه ناچار باید روایت خود آنان را پذیرفت که سوسیالیسم و دموکراسی ادعائی با تکیه بر جهالت و پیشداوریهای قومی و مذهبی به "نیروی اجتماعی" تبدیل میشود! این تصویر کریه و زشت و مهجوری است که این سکتهای ضد اجتماعی از سوسیالیسم آراسته اند.

راه کارگر مجاز است "برای خود"، جامعه ایران و یا حتی موتور محرکه تاریخ جهان را جنگ بر سر هویت ملی و مذهبی تعریف کند. مجاز است با هر عصیان تحت بیرق هویت قومی و جنگ و درگیری بین ملت "بالادست و زیر دست" به هیجان بیاید، از خوشحالی سر از پا نشناسد و یا ماتم و عزا بگیرد و سیاهپوش. مجاز است، کما اینکه تاکنون چنین عمل کرده است، که مرز های دوری و نزدیکی خود را با سکت های بغل دستی بر اساس آرمانهای ملی و قومی و مذهبی و خلقی و پیشداوریهای عقب مانده و ارتجاعی "توده ها" تعریف کند. اما راه کارگر اجازه ندارد این تعلق خاطرهای پوسیده خود را که حقیقتهای تلخ ایام "جنگ بالکان" و اوضاع سیاه عراق و سوریه و لبنان و فلسطین، صحنه های حمام خون و پاکسازی قومی راه، هر لحظه و دقیقه و ثانیه وجدان بشریت متمدن را شکنجه و آزار میدهد، به عرصه سیاست و جامعه بکشاند.

اعتراضات مردم علیه رژیم اسلامی، تحت پرچم و بیرق سیاه هویت طلبی و امتیاز گیری و باج خواهی قومی و ملی و مذهبی را باید قاطعانه و بدون هر بدھکاری به مدافعان ذهنیات عقب مانده "توده" ها، ایزوله کرد. هر اعتراض، هر اندازه توده ای و خشمگین و "میلیتانت" علیه جمهوری اسلامی، اما با پرچم و شعار باج خواهی و گروگان گیری ملی و قومی حقانیت ندارد و موجب هیچ گونه پشتیبانی نیست. از این نظر باید هر تلاش نیروهای مدافع نهادینه کردن هویت های موهوم ملی و مذهبی و قومی شهروندان ایران به منظور مطرح شدن در عرصه سیاست را ناکام گذاشت و از ورود آنها به صحنه جدالهای اجتماعی و مبارزه مردم علیه رژیم اسلامی جلوگیری کرد. جامعه ایران یک بار به دلیل واکنش نشدن در برابر ویروس اسلامی، تاوان و تلفات بسیار بسیار سنگینی داده است. این بار در مبارزه برای بیزیر کشیدن رژیم لومپنهای اسلامی نباید اجازه داد سکت های مهجور و نامسنول و بی پرنسیپ کمترین مجال برای شیوع ویروس قوم و نژاد پرستی، که ریاکارانه در جبهه "توده ها" و قومیتها و ملیتهای تحت ستم و سرکوب و تبعیض جا خوش کرده اند، پیدا کنند.

## ۲. پس از ربع قرن بعد از فروپیزی دیوار برلین

"چپ" ایران، که با اعلام موجودیت " حزب چپ ایران (فدائیان) خلق" در اول آوریل سال جاری، تعیین قابل مشاهده و به این ترتیب قابل نقد و

و ایلیاتی است. همانطور اگر تبریز و کردستان تاریخ فعالیت کمونیستها را در حافظه ها ثبت کرده است، اما کماکان این هویت خرافی و پیشداوریهای عقب مانده "توده" هاست که شهروند را در کردستان و آذربایجان، به خیابان میکشد و از نظر راه کارگر باید همه علیرغم هر خواست و مطالبه ارتجاعی و تفرقه افکنانه و جدائی طلبانه، سر کمرش فرود آورند.

به همین بهانه عنوان اعلامیه خود را نیز چنین انتخاب کرده اند: "ما همه عرب هستیم، کلنا عرب"! راه کارگر آگاه است که مردم ایران مترصد هر بهانه ای هستند تا خشم خود را به جمهوری اسلامی نشان بدهند. هجمنسگرایان یا بقول بعضیها دگر باشان بارها مورد مزاحمت و اذیت و آزار و ضرب و شتم قرار گرفته و زندانی هم شده و گاهی نیز محکوم به اعدام. اما لابد چون به برآورد اینها "گناهاشان" علیه قرآن کبیره است شامل مرحمت پشتیبانی نمیشوند. چون بهر حال نه فقط از منظر شرع انور، که توسط توده ها و از منظر آنها به عمل "کفرآلود" کشانده شده اند و هر چه باشد مردم به قرآن احترام میگذارند! بهانیها اصلا شامل لطف و کرم راه کارگر نمیشوند چون اگر چه واقعا اقلیت مذهبی اند، اما به فرقه "ضاله" ای تعلق دارند که سابقه میسیونری برای دولت های بیگانه و کفار را در کارنامه دارند. به این ترتیب اصالت و عدم اصالت همان هویت قومی تماما با معیارهای شرع اسلام و تاثیرات مخربی که بر ذهنیات و عرف و سنت توده ها گذاشته است، محک میخورد. سیاست راه کارگر از این آبشخور عفونی ارتزاق میکند.

اعتراض وقتی اصیل است که اولاً از جانب توده مردم باشد، و ثانیاً در چهارچوب قوانین دولت و مقررات شرعی هیچ نشان مکره که حساسیت مردم مسلمان میهن مان را برانگیزد تحریک نکند. بنابراین اقلیت یا مردم تحت ستم را چهارچوب عرف و سنت در میان مردم و نیز قوانین طبقه حاکم مشخص میکند. راه کارگر از تبعیض جنسی به اقلیتی که وضع مالی خوبی دارد، چندان هم برآشفته نیست، معیارها دلخواهی و مشروط اند. اما یک جریان پیشرو و مدعی شعار "دموکراسی" در "کنار سوسیالیسم"، علی القاعده نباید به دنباله روی از و تقدیس افکار عقب مانده و ارتجاعی روی آورد، هر اندازه از جانب "توده" ها و "پا برهنگان" هم سر داده شده باشند. انگار "انتقاد از خود" جریانات خلقی که در مبارزه ضد شاه، با اشتباه مهلك دنباله روی از "توده های مذهبی" طرفدار خمینی و هیاتهای اسلامی زمین گیر شدند، پولتیک بود. اما تکرار دنباله روی از توده ها و ذهنیات عقب مانده و هویتهای موهوم در اوضاع و احوالی که میدانیم دوایر "رژیم چینج" در غرب و آمریکا با بدست گرفتن آنها شیرازه مدنی جامعه ایران را از هم خواهند پاشاند، بی مسئولیتی صرف و حماقت سیاسی است. و عجباً، راه کارگر که در جریان اتحاد عمل با دیگر جریانات سیاسی، قرار گرفتن در چهارچوب سناریوها و نقشه عملهای رژیم چینج راه، "خط قرمز" خود میداند، در اوج بی مسئولیتی خود را نیروی محرک اعتراضات قومی تعریف کرده است. یک دلیل اساسی امضاء نکردن اعلامیه مشترک از جمله با کومه له را همین عبور از خط قرمز اسم گذاشتند. اما انگار اینجا هم راه کارگر وقتی در برابر "آرمان" های واقعی خود قرار میگیرد، یعنی وقتی هویت سیاسی خود را بر مبنا گرفتن جامعه ایران به عنوان یک جامعه چند ملیتی و جنگ و جدال "شوینیسم ملت فارس" با ملیتها و اقلیتهای "مظلوم" و تحت ستم بدون لکننت زبان آشکار میکند، خود فی الحال از خط قرمز تشریفاتی و زینتی اش عبور کرده است. چه، راه کارگر در مهندسی هویت سازی شهروندان ایران، بویژه آنگاه که "توده" ها بخاطر نادیده گرفتن هویت قومی شان با شعار "انا عرب" به خیابان میریزند، بر سرعت افشاندن "بذر نفاق" افزوده است. حال که هویت قومی چنان برای مردم مهم است که آنان با "نادیده گرفتن" خویش در نمایش عروسکی به غلیان میافتند، حتی اگر در متن زندگی آنها را حس نکرده و گاهی نشان عقب افتادگی از همسایه و همسر و بستگان و دوستان، ضرر که ندارد بگذارد حس واقعی محرک اعتراض و دادخواهی را با خراش دادن آن قوه جادونی بیداری ملی و قومی مردم را نهیب بزنیم! این فراخوان واقعی راه کارگر و جوهر آرمان سیاسی آنهاست. دقت کنید و اوج لاقیدی سیاسی و بی مسئولیتی اینها را ببینید:

حقیقت اما این است که جامعه ایران در دوران بحران انقلابی آن سالها، از تعاریف ملی و ایرانی از سوسیالیسم و کمونیسم و همه تعبیر مکتب توده ایستی عبور کرد. با اینحال ادبیات این دوره رنسانس سوسیالیسم در ایران، که با بحثهای مارکسیسم انقلابی، یک جنبش فکری عظیم و زیر و رو کننده را در میان نخبگان سیاسی جامعه ایران بوجود آورد، برای چپ مورد نظر آقای نیکفر هیچگاه، شامل دوره فعلی نیز، "وجود" نداشت. آن چپ با تحولات و مباحث مهم تنوریک آن سالها، به تاریخ پیوست. اینکه "حزب چپ ایران" به گفته صریح بنیانگذاران، همگی از "سنت فدائیان" آمده اند، گویای بسیاری واقعیتهاست. به نظر من اعاده "چپ ضد شاهی" که در دوره قبل از دوره بحران انقلابی مورد بحث آقای نیکفر است و با تحولات مادی و مباحث نظری دوره بحران انقلابی موضوعیت خود را از دست داد؛ با این خیالات و توهمات که گویا میتوان با همان مفاهیم و موضع گیریهای قدیمی در اوضاع موجود و علیه رژیم اسلامی، جذب کننده نیرو در جامعه باشد، توهم است و رویاهای ممنوع.

لابد تشکیل دهندگان حزب چپ ایران، پس از سالها کلنجار رفتن و انشقاقها و ریزشها، اکنون امکان مناسبتری برای حشر و نشر خویش فراهم کرده اند. تصور میکنم برای امثال نیکفرها هم رضایت خاطر از به بار نشستن نصایح ها، دستاوردی باشد. اما توهم به اینکه جامعه ایران با معیارهای چپ ضد شاهی و سنت فدائیان، آنهم با این تحولات عظیم که در بافت جمعیت، توقع و انتظارات مردم در کل دوران پس از این همه تکانههای اجتماعی، و مباحث نظری حول سوسیالیسم رخ داده اند، چپ و راست شوند، ساده اندیشی و خیال پردازی است.

اما در عین حال، مستقل از هر گونه نوستالژی فلسفی و سیاسی ایام مطرح بودن چپ ضد شاهی سنت فدائیان، یک نقطه مثبت در تشکیل حزب چپ ایران وجود دارد. علیرغم اینکه این حزب پسوند "خلق" را در نام خود دارد، اما در منشورها و اسناد مصوبه در کنگره موسس آن، از تعریف جامعه ایران به عنوان جامعه "چند ملیتی" و معرفی دینامیسمهای حرکت جامعه و مصاف مردم با رژیم اسلامی بر اساس تضاد و تنش بین ملیتها و قومهای "بالادست و زیر دست"، "اشوینیسم ملت فارس و ناسیونالیسم تحت ستم دیگر ملیتها و قومها و اقلیتهای مذهبی" اسمی به میان نیامده است. به این ترتیب، انصافا باید پذیرفت که حزب چپ تشکیل شده، به عنوان نیروی که میتواند در سناریوهای غرب و آمریکا علیه رژیم اسلامی، به عنوان نیروی ذخیره مورد استفاده و یا سوء استفاده قرار گیرد، از صحنه آن معادلات و انواع نقشه عمل های مربوط به چنان سناریوهای محتمل، خود را کنار کشیده است. در نتیجه باید اذعان کرد که حزب چپ اعلام شده از ورود سازمانها و سکتاهای مدافع ایران "فدرالیسم قومی" و گروههای فشار داخلی مدافع سیاستهای قوم پرستانه و باج خواهی قومی و ملی، جلوگیری کرد. و این از نظر من، حرکت مسنولانه-ای است. آقای نیکفر هم بهتر بود که از موضع فلاسفه دوران پس از ریزش دیوار برلین و پیرو ایرانی مکتب پست مدرنیسم آنهم پس از یک ربع قرن تاخیر، و منع و تقبیح در لفافه کنایه ها و تعریض های شبه فلسفی علیه بنیانهای فکری و جنبشی کمونیسم پراتیک و انقلابی، بر زمین سفت سیاست قدم بگذارد و همین نقطه عزیمت سیاسی واقعی و به نظر من مثبت و قابل پشتیبانی "حزب چپ ایران" را تقدیس و ستایش کند.

نیمه اول آوریل ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

ارزیابی واقع بینانه تری به تمامی روایات و تعبیر عام و گنگ سالهای پس از به قدرت رسیدن رژیم اسلامی به خود داده است، در زمان و مکان سیاسی و اجتماعی سپری شده ای بسر میبرد. منظورم را با نگاهی که این چپ به خود و گذشته خویش دارد و نیز به توقعات و تفاسیر بنیانهای آن که توسط آقای محمد رضا نیکفر، که به تعبیر بهزاد کریمی یکی از عناصر کلیدی تشکیل حزب جدید، "از سرمایه های" همین چپ است، مطرح و پیشاروی آن قرار گرفته است، بیشتر توضیح میدهم:

آقای نیکفر طیفی را که بخش فعال آن، حزب "چپ ایران" را تشکیل داده است به عنوان "چپ" پذیرفته است. اگر جوهر بحث و نصایح و پند و اندرزهای او را از ورای موعظه های شبه فلسفی استخراج کنیم، "چپ در ایران" و به زعم او "سوسیالیسم" به روایت چپ مورد نظر او، در همان محدوده ای است که "حزب توده" تعریف کرده بود. خواننده خود قضاوت کند که معنی واقعی این جملات کدام روایت از سوسیالیسم است:

"سیاست دولت محور در میان دو قطب انجام عملیات ایدایی علیه دولت یا پشتیبانی از یک جناح دولتی نوسان میزند و به جامعه که رجوع می کند برای انجام این عملیات است. فکر و ذکر سیاست دولت محور همواره عملیات ایدایی یا پشتیبانی است، مخالفت با این جناح یا دولت، یا پشتیبانی از آن است. این سیاست مدام اسیر موقعیت هایی می شود که در آن گمان می کند اگر به پشتیبانی از جناح خوبها علیه بدها بر نخیزد، دنیا به پایان می رسد. سیاست دولت محور سیاست اسارت در موقعیت های درگیری های جناحی است."

(محمد رضا نیکفر، ایده هایی درباره هویت و مبارزه چپ، خط تاکید ها از من است)

آقای نیکفر در عدم صراحت بخشیدن به منظور واقعی خویش از طریق غنا در استفاده از کلمات و استعارات گنگ؛ و فقر در بیان صریح "ایده" و محتوای واقعی منظور خویش، حقیقتا "استاد" است. اما فراموش میکند که "چپ" مورد نظر او آغاز و پایان تاریخ نیست. خیلی روشن است که منظور "سرمایه" این چپ از "سیاست دولت محور"، سوسیالیسم و کمونیسم با تمرکز بر "نقطه ضعف" این جنبش اجتماعی، یعنی ویژگی "پراتیک انقلابی" در مصاف با دولتها و قدرتهای حاکم است. باز هم خیلی روشن است که سیاست "دولت محور"، واژه ابداع شده و پیچیده در لفافه فلسفی برای تعریفی است که از سوسیالیسم و کمونیسم به عمل آمده است و علیرغم همه تحولاتی که در بستر انقلاب ۵۷ بر سر آن چپ و سنتهایش آمده است، انگار باید همان سوسیالیسم ایرانی منطبق بر جامعه "سنتی-اسلامی" نقطه شروع باشد. که گویا سوسیالیسم از نظر اینها دیگر باید "از عملیات ایدایی علیه دولت یا پشتیبانی از این یا آن جناح" دست بردارد و در مقابل "جامعه محور" باشد! برای اینها سوسیالیسم در همان مرزهای ایران و در چهارچوب معیارهای قبل از انقلاب ۵۷، یعنی مشروطه خواهی نخبگان روشنفکری معنی شده است. چپ مورد خطاب آقای نیکفر در میدان مادی شرایط سپری شده و توقعات و انتظاراتی که با تحولات دوران بحران انقلابی، نازانی و عقیم بودن خود را در ابعاد اجتماعی، سیاسی و نظری به نمایش گذاشتند، فریز شده است.

واقعیت، اما این است که آن "چپ" با همان تعریف کج و معوج از سوسیالیسم ملی و مشروطه خواه، با به قدرت رسیدن رژیم اسلامی، در انتها الیه "راست" سوسیالیسم خلقی دوره انقلاب قرار گرفت. با اینحال برای آقای نیکفر، انگار دیوار برلین تازه فرو ریخته است و میتوان همه پدیده ها را "نسبی" فرض گرفت. آنچه که واقعی بود و قابل رویت و ارزیابی، میتواند در این دایره قفل شده به چپ قبل از انقلاب ۵۷، "حقیقت" نباشد! و از این به بعد، با فرض و توهم ندیدن این تردستی سیاسی، میتوان "چپ ایران" و مدافعان سوسیالیسم و کمونیسم را که او در جعبه سیاست ورزان دولت محور "چپانده" است، نصیحت کرد و پند و اندرز داد. شاید هم توقعات موعظه گر هم، همان حس رضایت از لقبی باشد که در مقام فیلسوف این عقب ماندگی به او داده اند: "سرمایه چپ ایران"!

## ۵ نوشته از؛ و مصاحبه با منصور حکمت

♦\* در پایان یک دوره

♦\* رویاهای ممنوع مجاهد

♦\* در باره "سناریوی سیاه"

♦\* فاشیسم، کابوس یا واقعیت؟

♦\* بازهم در باره:

راه کارگر و آوارگان افغانی

# در پایان یک دوره

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره اول حزب کمونیست کارگری ایران

بحث من راجع به موقعیت ویژه مقطعی است که این کنگره در آن تشکیل میشود. فکر میکنم چه از لحاظ روند اوضاع عینی در سطح جهانی و چه از نظر تحول درونی چپ، و حتی از نظر سیر حرکت حزب خودمان، ما در انتهای یک فاز و در پایان یک دوره برزخ بسر میبریم. رسیدن همه این پروسه های مختلف به نقطه عطفهای تعیین کننده در این مقطع خاص در اساس تصادفی نیست، هرچند در برخی جزئیات میتواند چنین باشد. فازی که دارد تمام میشود، جهات و ابعاد مختلفی دارد و من میخواهم توجه کنگره را به این ویژگی دوره حاضر و جوانب مهم آن جلب کنم و روی نتایجی که بنظر من باید از این موقعیت گرفت تاکید کنم.

در طی چند سال اخیر ما شاهد یک سلسله از مهم ترین تحولاتی بوده ایم که در کل قرن بیستم رخ داده است. این دوره، که با الفاظی چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی بلوک شرق، مرگ کمونیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته میشود، از نظر اهمیت و تعیین کنندگی اش در تاریخ جامعه معاصر، قابل مقایسه با دوران دو جنگ جهانی و یا انقلاب اکتبر است. از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جامعه از سر گذرانده است، از نظر تاثیری که بر جهان نگرانی انسانها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، و بالاخره طبعاً از نظر مبارزاتی و تاثیری که بر کمونیستها و چپ گذاشت، این دوره فوق العاده تاریخی و تعیین کننده بوده است.

اینکه ما شاهد چنین دوره تاریخ سازی بوده ایم البته هنر ما نبود. اما یک چیز هنر ما بوده است و من میخواهم توجه کنگره را قبل از هر چیز به این جلب کنم.

این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت. بصورت جنبشهای مختلف، ایده آلهای مختلف و افقهایی که از دست رفت، و ما جزو این قربانیان نبودیم. این دوره ای بود که در آن پایان کمونیسم را اعلام کردند. اگر ۸۰ درصد این ادعا هم دروغ بوده باشد، بهر حال ۲۰ درصد آن به یک واقعیت عینی اشاره میکند، و آن به انزوا رانده شدن چپ، و چپ مارکسیست، در جامعه بود. این یک واقعیت بود. خود ما از سالها قبل، از کنگره سوم حزب کمونیست ایران، و حتی به یک معنی کلی تر از کنگره دوم آن، به استقبال این واقعیت رفته بودیم. این دورنما را دیده بودیم، زوال چپ موجود را پیش بینی کرده بودیم و در مقابل آن کمونیسم کارگری را بعنوان آلترناتیو طرح کرده بودیم. در این دوره نه تنها جنبشهای چپ و کمونیستی زیر منگنه قرار گرفتند، بلکه کلا ایده آلهای برابری طلبانه، آزادی خواهانه، نفس خوشبینی به ذات آدمی، انتظار اینکه جامعه

میتواند بسمت بهبود برود، و حتی هر جهان نگرانی و نگرش فلسفی ای که به هر نحو آدم را عنصری موثر در زندگی خویش تعریف کند، همه اینها عقب رانده شدند. در مقابل، یک دوره یاس، سردرگمی، و تاریکی نسبت به آینده بشر و مسیر جامعه بشری آغاز شد. در این دوره شاهد پرتاب شدن عده زیادی، عده بیشماری، از انسانهایی بودیم که در دوره قبل خود را مترقی، آزادخواه، مساوات طلب، مثبت و مثمر ثمر تعریف میکردند. ما شاهد قربانی شدن اینها بودیم. شاهد بودیم که عده زیادی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز فایده ندارد، حتی دنبال دیگران دم گرفتند که این "پایان تاریخ" است، جهان همین هست و دیگر همین میماند. فرمولبندی های متنوعی راجع به اینکه دنیا همین است و باید با آن کنار آمد، از همه منافذ جامعه از عالم هنر تا سیاست و تنوری و ایدئولوژی سر بر کرد. نتیجه ظاهراً انکار ناپذیری که گرفته شد و حکمی که بعنوان ایده پیروز اعلام شد این بود که این جامعه سرمایه داری است که پیروز شده است، این سهم بشر است، این دموکراسی است (همین که میبینید و نه ایده های قرن نوزدهمی)، این وضع کار و معیشت است، این ظاهر و باطن جهان است و آدمها باید با آن کنار بیایند. این کنار آمدن را هم هرکس باید در انزوا و تنهایی خویش انجام بدهد چرا که تمیزه شدن کامل انسانها هم جزو مشخصات این دوره بود: مقهور شدن و تسلیم کامل فرد در مقابل اتفاقی که برایش میافتد، از مشاهده کردن هر روزه کشتار مردم در مقیاس دهها هزار نفر در روز و اینکه کاری از دستت برنمیاید، تا اینکه معلوم نیست همین فردا بر سر شغل و ساعت کار و دستمزد خودت چه خواهد آمد و یا سرنوشت حق زنده بودن یا حق مدرسه رفتن چه خواهد شد. این ابهام بالای سر جهان گرفته شد.

من معتقدم ما فاز اول این دوران را پشت سر گذاشته ایم، بعداً توضیح میدهم چگونه و چرا. اما آنچه ما باید علیرغم همه چیز در این دوره به آن مفتخر باشیم، اینست که ما نه فقط جزو قربانیان این دوره نبودیم، بلکه از معدود اتفاقهای مثبتی بودیم که در این دوره در جهان رخ میداد. ما از معدود پلهایی بودیم که در مقابل آینده تاریکی که بورژوازی عملاً علیرغم همه مواعیدش جلوی دنیا و میلیونها انسان میگرفت، جامعه را به یک گذشته امیدوار کننده، به مبارزات حق طلبانه در گذشته و افقهای انسانی وسیعی که از دهها سال قبل بشر به آن چشم گشوده بود متصل نگاه میداشت. اگر نوع ما را از صحنه حذف میکردید، ما و آدمها و جریاناتی چون ما که همچنان پای فشردند که خیر، آزادی معنی دارد، برابری انسانها معنی دارد، جنبش طبقه کارگر معنی دارد، آنگاه این دوره یک گسست اساسی در تاریخ جهان میبود. مانند یک جنگ اتمی که تمدن پس از آن باید از نو شروع شود. اما کسانی و نیروهایی بودند که مقاومت کردند و کوشیدند روی دنیا را از این حال کثیف و آینده کثیف تری که وعده داده میشد به سمت گذشته اش بچرخانند و یادش بیاندازند که ایده آلهایی وجود داشته است، اصولی وجود داشته، پیشروی هایی وجود داشته، مارکسی وجود داشته است، آرمان سوسیالیسمی وجود داشته است، بیمه بیکاری ای وجود داشته است، حقوق مدنی و اجتماعی ای وجود داشته است. ما جزو این مقاومت ها بودیم، جزو پلهایی بودیم که دنیا را به رگه های انسانیت و مدنیت در گذشته اش مرتبط نگاه میداشت و در نتیجه تعرض دوباره در آینده را ممکن میکرد. ما

جزو درجه هایی بودیم که آن منظره های قدیمی تر و انسانی تر و بزرگ تر را جلوی چشمان این دنیا نگاه میداشت.

وقتی میگویم "ما"، ممکن است کسی اینجا پیش خودش فکر کند "اما من که شخصاً در این دوره کار زیادی نکردم". این مهم نیست. مهم اینست که همه ما خشت های جنبشی بودیم که در مجموع این چهره را از خود بروز داد و این نقش را بازی کرد. و بنظر من این نقش در محیط بلافصل فعالیت خود این جنبش، در ایران و منطقه، تعیین کننده بود و خارج از آن هم بی اهمیت نبود. در آینده خیلی ها برمیگردند و به این دوره نگاه میکنند و ناگزیرند از طریق ما، و از مجرای این درجه ها و اتصال هایی که ما و امثال ما با انسانیت قبل از این برزخ اخیر و با ایده آلهای انسانی و سوسیالیستی و برابری طلبانه حفظ کردیم، به تاریخ خویش بنگرند. برای مثال ما کوشیدیم مارکس را زنده نگاهداریم. یک لحظه تصور کنید که اگر مارکس را از دنیا بگیرند چه چیز از آن باقی میماند. ما در صف کسانی بودیم که کوشیدند نگذارند دنیا را از مارکس، از لنین، از ایده مساوات و آزادی بطور کلی محروم کنند. و این درجه هر قدر کوچک بود، هر قدر ما نافع بودیم، هر قدر حزب و جنبشی محدود به یک کشور و یک منطقه کم اهمیت و فرعی در صحنه بین المللی بودیم، بهرحال یک درجه بودیم و از درجه های کوچک میتوان به منظره های بزرگ نگاه کرد. کسی که بعداً به این منظره نگاه میکند، کاری به اندازه تلاش ما نخواهد داشت، کار به ماهیت تلاش ما دارد. این آن چیزی است که بنظر من ما میتوانیم مستقل از اندازه تلاش فردی یا جمعی خود، به آن سربلند باشیم. میتوانیم برگردیم و بگوئیم که در این سال ها، در این دوره ای که تویی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم، ما ایستادیم و آن افقها را جلوی مردم نگاه داشتیم. و بنظر من این دارد امروز جواب میدهد. دوران برزخ دارد به حکم شرایط عینی و نیز با تلاش هایی از این دست، به پایان میرسد و ما به نقطه ای میرسیم که بار دیگر میشود از پیشروی سخن گفت و برای پیشروی تلاش کرد.

این کنگره باید کنگره برسمیت شناسی این حقیقت درباره خودمان باشد. آنچه امروز میتواند برای ما شوق انگیز و افتخار آمیز باشد این نیست که گویا خیلی خوب کار کرده ایم، به یک حزب عظیم تبدیل شده ایم، صد ها هزار عضو گرفته ایم و غیره. حقیقت امروز ما این نیست. بلکه این است که ما به یکی از بهترین رگه های فکری - سیاسی دهه اخیر تعلق داشتیم و جنبش ما در این دوره یکی از بهترین، شیرین ترین، مثبت ترین و روشن بین ترین رگه های فکری و سیاسی در جامعه بود. بنظر من کسی که در این سالهای خطیر، به این جنبش تعلق داشته است میتواند امروز به راستی سربلند باشد. این سرافرازی حق این کنگره است. این کنگره تصادفی نیست. ما هم میتوانستیم پرتاب شده باشیم، متمیز شده باشیم، میتوانستیم درگیر خانگی ترین و احمقانه ترین کش و قوسها با خانگی ترین و احمقانه ترین جریانات شده باشیم. اما نشدیم. جلو رفتیم، و بنظر من حتی شفاف تر از هر زمان گذشته فکر کردیم و مسیر خود را تشخیص دادیم. آیا بعنوان یک حزب از خود راضی هستیم؟ بنظر من بعنوان یک حزب یا فعالین یک جنبش جای رضایت زیادی برای ما

وجود ندارد. اما موقعیت ما، جایگاه ما در جامعه در این ۸ - ۱۰ سال، موقعیت و جایگاه معتبری است و ما باید بعنوان یک نقطه عزیمت حیاتی به آن نگاه کنیم و حزبمان را از اینجا بسازیم.

اجازه بدهید به خصوصیات دوره ای بپردازیم که میروید به پایان برسد. این دوران از برخی جهات از نظر ابژکتیو به پایان خود رسیده است و از جهات دیگری اکنون میتواند و باید به نیروی عنصر فعال، به نیروی جنبش های اجتماعی، به نیروی خود ما، به آن خاتمه داده شود.

شعارهای خصلت نمای این دوران، اگر یادتان باشد، "سقوط کمونیسم"، پایان جنگ سرد و آغاز یک نظم نوین جهانی و یا در واقع لزوم یک تجدید آرایش جهانی در جهان بورژوایی بود. اما تحت لوای این شعارها بنظر من یک دوران برزخ شروع شد که در آن هیچکس نمیدانست چه خواهد شد. اینطور نبود که با سقوط بلوک شرق و باصطلاح "پایان کمونیسم"، اکنون دیگر بورژوازی تکلیف خود را در دور بعد میدانست. ما همان موقع تاکید کردیم که اتفاقاً این دوره، دوره روشنی برای بورژوازی نیست، دوره "صلح" و "دموکراسی" نیست، بلکه اساساً دوره اغتشاش است. گفتیم کانون این اغتشاش خود غرب خواهد بود که جهتگیری ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از دست میدهد و حتی باورهای بنیادی اقتصادی اش زیر سوال خواهد رفت. دقیقاً همین رخ داد. راست و چپ این جامعه به هم ریخت. محافل "راست جدید" دوران قبل، که نوکری بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را میکردند، در این دوره از ترس اغتشاش اجتماعی در کشورهای مختلف و بالا گرفتن ناسیونالیسم قومی، به جایی رسیدند که افسوس نبود یک جناح چپ بورژوایی موثر را میخوردند. متقابلاً بخش زیادی از چپ های دیروز، بر سر اتخاذ سیاستهای راست با هم مسابقه گذاشتند. قبلاً ظاهراً اروپا قرار بود به سمت اتحاد برود، اما بعد از این تحولات، معلوم شد که نه فقط از اتحاد بیشتر خبری نیست، بلکه شکافها عمق پیدا میکنند. امروز حتی سر تعیین یک رئیس برای کمیسیون اروپا کشمکش شدیدی در جریان است. پول مشترک که هیچ، حتی مکانیسم پولی مشترک موجود هم بهم میریزد. همین طرح وحدت اروپا برای نمونه، به دوره ای تعلق داشت که قطب بندی شرق و غرب بر جهان حاکم بود. امروز صورت مساله از اساس دگرگون شده و کل این طرح دارد دستخوش بحران میشود. حتی یک ایدئولوگ معتبر و یک محفل فکری با نفوذ ندارند که نشان کسی بدهند. قرار بود بازار حلال همه مسائل و مشکلات بشود، اما امروز زدن پر و بال بازار از نو دارد در کشورهای مختلف به مد روز تبدیل میشود. امروز در اکثر کشورها آن جناحهایی دارند رای میاورند که وعده تعدیل مکانیسم بی در و پیکر بازار را میدهند. خود غربی ها در روسیه پشت جناح مدافع بازار آزاد را خالی کردند و با طیب خاطر با سیاست جناحهای معتدل تر کنار آمدند. در یک کلمه تبیین ها و پیش بینی های بورژوازی پوشالی از آب در آمد. آنچه واقعی از کار در آمد، و ما هم در روز خودش بر آن انگشت گذاشتیم، تشتت، خلاء ایدئولوژیکی، خلاء معنوی و بهم پاشی جنبشها و حرکت های حزبی اصلی خود بورژوازی بود. ایتالیا فقط یک نمونه است. جنگ در یوگسلاوی در قلب اروپا نمونه دیگر است. دنیای اینها و سیمای واقعی دنیای پس از جنگ سرد این است که میبینیم. خصوصیت

پا میگذارند. آن هرج و مرج و بیشکلی دارد تمام میشود.

در سطح جهان هم معلوم شده است که قرار نیست همه کشورها پارلمان داشته باشند. این میتواند مایه دردسر باشد. ژنرالهای مستبد و آخوندهای ارتجاعی هم میتوان داشت و سر کار نگاه داشت. این حرف امروز بورژوازی است. در محاسبات امروزشان ظاهرا ثبات و اجتناب از تلاطم های مهار نشده و بهم ریختن بی رویه وضع موجود مهم تر از هر فاکتور دیگری است. در نتیجه نه فقط خبری از شکوفایی جهانی دموکراسی پارلمانی نشد، بلکه رژیمهای سابق سر کار هستند و حتی بیشتر از گذشته احساس اعتماد میکنند. مردم در کشورهای عقب مانده فهمیدند که از این خبرها نیست و قرار نیست اتفاق خاصی به لطف "نظم نوین" رخ بدهد. اگر کسی آزادی میخواهد باید مثل سابق خودش فکری به حال خودش بکند. و این برعکس فضایی است که در ابتدای این دوره وجود داشت. یادتان هست که چگونه روشنفکران این کشورها کاسه بدست در صف ایستاده بودند تا سهم خود از دموکراسی را از آمریکا و قدرتهای غربی دریافت کنند. الان، اما بار دیگر معلوم شده است که سرنوشت جوامع را نیروها و جنبش های اجتماعی میسازند. جست و خیزها و شعارهای سبک و کم محتوای ابتدای این دوره اکنون کمرنگ شده اند و بجای آن گوش شنوا برای برنامه ها و سیاستهای نیروهای اجتماعی بیشتر شده است. توجه مردم به سیاست بیشتر و سنجیده تر شده است. تمایلات و کشمکشهای سیاسی بیان پخته تری یافته اند.

تعرض راست در دهه هشتاد را بخاطر بیاورید، آن فردگرایی وسیع، آن کارپریم، آن تحقیر منفعت اجتماعی و نودوستی و بعد آن هیاهو و آتش بازی های تبلیغی و دلفک بازی های عقیدتی ابتدای این دوره برزخ را بخاطر بیاورید و با امروز مقایسه کنید، میبینید که نه فقط چرخش های مهمی نسبت به ابتدای این دوره اخیر در جریان است، بلکه مردم دارند بعضا حتی جواب راستگرایی عظیم دهه هشتاد را میدهند.

بهرحال این استنباط من است، و لزوما نمیخواهم یک حکم تنویریکی شداد و غلاظ از این فابندی بسازم. ممکن است نظر رفقای دیگر فرق داشته باشد. اما بهرحال ارزیابی من اینست که ما از دوره برزخ پس از سقوط بلوک شرق بیرون آمده ایم و محیط برای عمل نیروهای سیاسی تعریف شده تر است. بخصوص این را میشود به روشنی دید که بار دیگر اعلام تعلق به یک نگرش انسانی و شکایت از جامعه موجود از یک زاویه انسانی، و بعضا حتی سوسیالیستی، دارد میدان پیدا میکند و مایه اعتبار افراد میشود. این را نه فقط در عالم سیاست بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و هنری یکی دو سال اخیر میتوان دید.

بنظر من زمان تعرض مجدد مارکسیستی فرا رسیده است و کمونیستها میتوانند در قد و قامت واقعی خود به جلوی صحنه پا بگذارند. دوره عقب نشینی مارکسیسم و انزوای مارکسیستها با پایان جنگ سرد آغاز نشد، بلکه به چندین سال قبل از آن برمیگردد. تحولات شوروی در این میان تعیین کننده بود، نه به این معنی که شوروی کانون مارکسیسم و کمونیسم بود، بلکه به این اعتبار که وجود یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، هر قدر دروغین، به مارکسیستها و منتقدین مارکسیست

اصلی این دوره، اغتشاش بود. این دوره، دوره پیروزی این یا آن خط بورژوایی نبود. دوره برزخ و بلاتکلیفی و ابهام بود. چهارچوبهای قبلی شکست، فرمول قبلی بی خاصیت شد، فضا باز شد، و در این فضا نیروهای اجتماعی به نبرد با یکدیگر برخاستند. هرکس در این فضا پرچم خود را بلند میکند و ساز خود را میزند و برای پیروزی و پیشروی خودش تلاش میکند.

اینجا امکان بحث در مورد عواقب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری این دوره برزخ نیست. آنچه میخواهم اینجا تاکید کنم اینست که فاز اول این دوره اکنون تمام شده است. معلوم شده است افقی که بورژوازی در تبلیغات خویش در ابتدای این دوره جلوی دنیا میگذاشت تو خالی بوده است. مفاهیم و فرمولهای کلیدی ای از قبیل "پایان کمونیسم"، "بازار آزاد"، "غلبه دموکراسی"، "پایان دیکتاتوریها"، "صلح جهانی"، "دنیاوی تک ابرقدرتی"، "پیروزی مدنیت غربی" و غیره و غیره، که از زبان رسانه ها و سیاستمداران و سخنگوهای بورژوازی بعنوان محتوای دوران نوین طرح میشدند و در تمام این مدت بالای سر جامعه چرخ میزدند بی آنکه بالاخره فرود بیایند، یکی پس از دیگری کنار گذاشته شده اند. الان نه فقط صحبت شان بر سر پایان کمونیسم نیست، بلکه بر سر اینست که با این "کمونیستهای سابق" که اسمشان را عوض کرده اند و حال یکی پس از دیگری دارند سر کار میایند چه باید کرد. در مورد مدل اقتصادی بازار آزاد هم همینطور. درست است که مدل اقتصاد دولتی شکست خورد، اما تعرض راست به کنترل و دخالت دولتی چنان وسیع بود که امروز دیگر با یک موج برگشت روبرو شده است و بعضا تحت فشار مردم و بعضا بدلیل اینکه این خطر هست که کلا شیرازه امور اقتصادی در بسیاری کشورها از هم گسیخته شود و عواقب سیاسی پیچیده ای پیدا بکند، جناحهای مختلفی از خود بورژوازی "پیروز" هوادار اعمال کنترلهای دولتی شده اند. سوسیال دموکراسی سرش را از لاک خود بدر آورده است. آنها صرفا و تماما با این قول که مانند جناح راست تاخت و تاز نخواهد کرد. این وعده اعتدال، تمام محتوای سیاسی و برنامه سوسیال دموکراسی امروز است. نه مدلی از حکومت بدست داده است و نه از اقتصاد. با این همه همین وعده اعتدال، وعده اینکه در خدمت بازار شمشیر را از رو نبسته است، آینده سیاسی این جریان را در خیلی کشورها روشن تر کرده است.

این دوره برزخ بنظر من در درجه اول از این لحاظ به پایان رسیده است که آن گرد و خاک اولیه خوابیده و نیروهای کلاسیک تری وارد صحنه شده اند. همین واقعیت که در خیلی از کشورهای بلوک شرق سابق رفرمیستها مجددا رای میاورند، و در غرب مردم بیشتر به این سمت میروند که به مرکز رای بدهند و سوسیال دموکراسی را بیشتر به بازی بگیرند، این واقعیت که راست جدید، که در لبه تیز حمله غرب در مراحل آخر جنگ سرد بود، اکنون عملا از صحنه کنار انداخته شده و رو به اضمحلال دارد، نشاندهنده فروکش کردن گرد و خاک و نمایان شدن الگوهای قدیمی تری در صحنه سیاسی جامعه است. تمایلات و برداشتها و رفتار سیاسی مردم دارد به یک معنا "عقلایی" تر و به گذشته شبیه تر میشود. نیروهایی هم که پا به صحنه گذاشته اند، نیروهای کلاسیک تری هستند. چپ ها، کمونیستها، لیبرال ها، سوسیال دموکراتها، فاشیستها و غیره مجددا به جلوی صحنه

جا بدهیم میانشان باب شد. بخش اعظم اینها همراه موج رفتند. بنظر من رفتند چون قبلا زیر فشار و بدلیل مطرح بودن و معتبر بودن کمونیسم و مارکسیسم در محیط سیاسی و دانشگاهی به آن پیوسته بودند. اکنون که کمونیسم و مارکسیسم رسماً و علناً مورد هجوم بود و تحت منگنه قرار داشت اینها هم از آن فشار رها شدند و شروع کردند به اینکه حرف خود و ساز خود را بزنند. بخش زیادی بخصوص جذب آن رگه های فکری و سیاسی شدند که حالا به اصطلاح در "بورس" بودند.

این دوره تشنت را همه شاهد بوده ایم و هستیم و در جریان خودمان هم نقش بازی کرده است. این تأثیرات هم ابعاد مثبت داشته اند و هم منفی. استقلال در اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اجتناب از پذیرش صاف و ساده نظرات رسمی و احکام مفروض تقویت شد، در عین حال حقایق سوسیالیستی و انقلابی مهمی مورد بی اعتنائی قرار گرفت. داشتن امر سیاسی بعنوان یک فرد و فعال متکی به خود این یا آن جنبش بودن و پروژه های سیاسی شخصی داشتن رواج پیدا کرد، در همان حال فضای اشتراک عمل زیر چتر نقشه ها و طرح های مشترک حزبی، فعالیت بعنوان عضو یک سازمان و گوشه ای از یک نقشه وسیع تر، ضعیف شد. در یک سطح وسیع تر، بخصوص برای بخش وسیعی از چپ ایران که در سنت تقدیس عقب ماندگی ملی خویش پرورش یافته بود، این دوره، دوره تعمیق نگرش به زندگی، به جامعه و به فرهنگ بود. بعضی ها در این دوره دریافته اند که بیرون دنیای ملی و کشوری و جنبشی آنها، دنیای وسیع تری با تنوع، پیچیدگی، عمق و دستاوردهای عظیم وجود دارد. این تعمیق نظرها ممکن شد، چون در این دوره کنترل و نفوذ جنبشها و سنتهای عقب مانده هم از روی یک عده برداشته شد.

این دوره از بسیاری جهات برای بسیاری دوره تجدید نظر بود. نه "تجدید نظر طلبی و رویزیونیسم"، نه ایجاد مکاتبی برای تفسیر افکار پیشین در خدمت مصالح اجتماعی خاص، بلکه یک دوره بازنگری فردی، در فلسفه زندگی خویش، در افکار و امیدها و افقهای خویش، در تاریخ زندگی خویش، در سیستم ارزشها و اعتقادات خویش. خیلی ها از نظر خود به نتایج جالبی رسیدند. منم فکر میکنم بعضی ها واقعا به نتایج جالبی رسیدند. کالیبر آدمها عوض شد. خیلی ها توانستند بعد انسانی سوسیالیسم و نودوستی عمیق آن را بفهمند. خیلی ها رابطه سوسیالیسم را با آزادی و رفاه انسانی عمیق تر دریافته اند. خیلی ها توانایی های واقعی خود را بهتر شناختند و به خود اعتماد پیدا کردند. برخی از احکام مارکسیستی که در دوران جنگ سرد و زیر سلطه آموزش های "کمونیسم" اردوگاهی، نه بدرستی و وضوح بیان میشد، نه با آسودگی و ذهن باز شنیده میشد و نه عمیقاً درک میشد، از جمله بحثهای خود ما در مورد کمونیسم کارگری، در این دوره با شفافیت بیشتری طرح و جذب شدند.

بنابراین تا آنجا که به چپ و مشخص تر به جریان خودمان برمیگردد هم بنظر من این دوران برزخ، دوران ابهام، تشنت، تردید و بازاندیشی، سپری شده است. البته برخلاف روندهای عینی بیرونی، فکر میکنم واقعا ختم کردن این دوره و پا گذاشتن بیرون فضایی که دیگر به حکم شرایط عینی دوره اش سر رسیده است، هنوز یک مساله پراتیکی است. این

شوروی هم در صحنه سیاسی و فکری در سطح جهانی مکان مهمی میداد و آنها را در مرکز توجه قرار میداد. رکود اقتصادی و جمود اجتماعی در شوروی در انتهای دوران برژنف تا سر کار آمدن گورباچف غیر قابل انکار بود. با گورباچف و بحث پرسترویکا دوران اضمحلال این قطب آغاز شد. از همانجا مشخص بود، و ما هم در روز خودش پیش بینی کردیم، که مارکسیسم میروید تا در منگنه و در انزوا قرار بگیرد. با زوال شوروی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم بهرحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور میافتاد و این اتفاقی بود که در دوران برزخ پس از ختم جنگ سرد عملاً رخ داد. آنچه من امروز دارم میگویم اینست که فضا دارد برای فعالیت کمونیستها مجدداً مناسب میشود. شک نیست که رجز خوانی های ضد کمونیستی سخن پراکنان بورژوازی و هیاهوی پایان کمونیسم حتی اگر فروکش کرده باشد، بهرحال ابداً تمام نشده و هیچگاه تمام نمیشود. اما واقعیت کاملاً محسوس اینست که امروز شرایط برای اینکه کمونیستها پا به میدان بگذارند، حرفشان را بزنند و نیرو جمع کنند کاملاً مناسب تر از ۸-۱۰ سال قبل است. آن دوره، دوره پسروی و افول چپ گرایی بود و امروز دوره عروج و پیشروی مجدد آن است.

اجازه بدهید مختصراً به تأثیرات این دوره بر چپ و بویژه بر جریان خودمان بپردازم و صحبت را با این بحث تمام کنم. دوره برزخ و بلاتکلیفی، الزاماً دوره انفعال و رکود نیست. در واقع بیشتر اوقات عکس این است. چنین دوره هایی دوره سست شدن مهارها، باورها، نرم ها، و کنترل های سنتی است که به زندگی و پراتیک انسانها قالب میزدند. دوره های برزخ و بحران در جامعه معمولاً دوره هایی هستند که فرد احساس آزادی عمل بیشتری میکند، سنتها و نهادها و احزاب و جنبشهای جاافتاده بر ذهن افراد کمتر سنگینی میکنند و لذا فرد آزادی عمل و استقلال معنوی و عملی بیشتری حس میکند. بعضی از چشمگیرترین خلاقیتها در عرصه های مختلف در چنین دوره هایی بروز کرده است. وقتی سنت رسمی، حال در هر قلمرویی، بی اعتبار میشود و زیر سوال میرود و پاسخ های رسمی و حقایق پذیرفته شده زیر سوال میروند، وقتی مسجل میشود که نرم های قبلی کارایی و خاصیت و لاجرم اعتبار خود را از دست داده اند، امکان بدعت و جستجوگری و نقد فراهم میاید.

محصول این تلاشها البته لزوماً همواره اصیل و پیشبرنده نیست. در این دوره این حرکت در مقیاس میلیونی در چپ رخ داد. خیلی ها رفتند تا نه فقط دگم ها بلکه آرمانهای سابق خودشان را نقد کنند، نه فقط به کلیشه ها بلکه به نیت انقلابی سابق خود بخندند و نه فقط در اعتقادات، بلکه در حسن نیت تا کنونی شان شک کنند. در چپ ایران و در میان خود ما خیلی ها چنین کردند. بسیاری، اکثریت عظیمی از اینها، در امتداد تعقالات و تردیدهای خود به هیچ نوع چپ گرایی بازنگشتند و به کاشفان تازه به دوران رسیده فضایل جامعه سرمایه داری بدل شدند. میکروفن را جلوی هرکس میگرفتند، از جمله کسانی که چه بسا خود ما به زحمت از سوسیالیسم دهاتی و جهان سومی کنده بودیمشان، یک منبر مفصل در مدح دموکراسی میرفت. به نشریات چپ جهان در این دوره نگاه کنید، ببینید چطور بسرعت این بحث که لازم است دموکراسی را در سوسیالیسم

برای چپ، لاقبل بخشی از آن که ما میتوانیم بر آن تاثیر بگذاریم، باشد؟ این سوال بازی است. بنظر من میتوانیم. موقعیت سیاسی ایدئولوژیکی ابرکتیو ما در چپ ایران، و در چپ سایر کشورها تا آن حد که با ما آشناست، یک موقعیت سالم و سرفرازانه بوده است. موقعیت مثبتی بوده است. شخصا با علم به این واقعیت، چندان نگران تاثیرات منفی و متشتت کننده ای که این دوره بر رخ بر وضعیت حزبی و پراکتیک حزبی ما میگذشت نبودم. بنظر من نمیشد در آن دوره کاملا و مطلقا خلاف جریان یک واقعیت عظیم تاریخی حرکت کرد. نمیشد از بسیاری از این تاثیرات اجتناب کرد. میشد سنگرهای اصلی را نگاه داشت و خود را برای موج برگشت آماده کرد، کاری که ما کردیم. اما نمیشد اشکال خاصی از مبارزه فکری و عملی را به خیل وسیع کسانی که دقیقا بدلیل اوضاع جهان در متمر ثمر بودن آنها تردید کرده بودند تحمیل کرد. کار مستقیما کمونیستی، چه بسا برای کسانی که حتی ضرورت آنرا بخاطر داشتند، در متن این دوره خاص احتمالا "فرقه ای و بی ثمر" جلوه میکرد. حکم ما راجع به میشد و نمیشد در دوره قبل هرچه باشد، حرف من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است. این کارها فرقه ای و بی ثمر نیست.

این یک جنبش است و انسانهای مختلف با ظرفیت ها و پیشینه ها و قلمروهای تخصصی مختلف در آن شرکت دارند. بنظر من همه کسانی که میتوانند، بدون صرف انرژی هرکولی، در سازمانیابی هسته اصلی فعالیت مستقیم کمونیستی در عرصه های مختلف نقش بعهده بگیرند، باید حتما چنین کنند. بحث من این نیست که همه باید موظف شوند فعالیت خاصی را از این پس انجام دهند، یا در واقع مانند نماز "بجا بیاورند". این وظیفه حزب است که توجه لازم را به این مبذول کنند تا نیروهای یک چنین فعالیتی بسیج و آماده شوند. شخصا فکر میکنم مارکسیسم دیگر این دوره دشوار را پشت سر گذاشته است. وقتی نگاه میکنیم، ایدئولوژی های بورژوایی را در حال تعرض نمیبینیم. نه فقط این بلکه خود آنها در بحران هستند. بسترهای ایدئولوژیک اصلی بورژوایی حتی قادر به یک صف بندی ساده جلوی رشد فاشیسم نیستند. حتی نمیتوانند از سکولاریسم دفاع کند، که برای دهه ها و بعضا قرنها نظام حاکم بسیاری جوامع غربی بوده است. نمیتوانند جلوی ورود آموزش مذهبی به مدارس را بگیرند. نمیتوانند پاسخ قوم گرایی را بدهند که دیگر محل کار خود سرمایه شده است. و تازه حتی فاشیسم و ناسیونالیسم قومی که جریانات ایدئولوژیک عنان گسیخته و از قفس بسته این دوره در جهان سرمایه داری بودند، نقطه اوج خود را پشت سر گذاشته اند و دیگر دارند درجا میزنند. من هیچ رگه ای در ایدئولوژی بورژوایی را، در حال تعرض که سهل است، در موقعیت استواری که امکان مقابله با مارکسیسم و کمونیسم کارگری را به آن بدهد نمیبینم. کمونیسم کارگری میتواند به قالب واقعی خودش برگردد، یعنی جریانی باشد که نقد میکند، تعرض میکند، و از جامعه نیرو میگیرد. جریانی که کارش تغییر جهان است و نه صرفا، مانند سالهای اخیر، دفع تعرض بورژوازی. در این شش هفت سال گذشته ما توانستیم سنگرهایی را نگاه داریم. الان زمان آن رسیده است که بلند شویم و پیشروی کنیم. چه بسا چند گام آنطرف تر باز هم مجبور بشویم بایستیم و موقعیت بدست آمده را حفظ کنیم. اما قدر مسلم اینست که زمان پیشروی رسیده است.

دوره برای کمونیستها خودبخود تمام نمیشود، باید آگاهانه تمامش کرد. شرایط عینی اکنون دیگر به ما اجازه میدهد که برگردیم و نه فقط به این دوره آشفتگی خاتمه بدهیم، بلکه به عمق و تنوع و ظرفیت های رشد یافته ای که بدست آورده ایم در خدمت یک مبارزه هدفمند و متشکل قالب بزنیم.

یکی از نتایج روندهای چند ساله اخیر که در صفوف ما قابل مشاهده بوده است اینست که " کار مستقیما کمونیستی" به حاشیه رانده شده بود. بگذارید منظورم از کار مستقیما کمونیستی را در چند جمله و بصورت شماتیک بگویم. کار مستقیما کمونیستی یعنی راه افتادن و به انسانهایی که دردی دارند و در راس آنها به طبقه کارگر گفتن که باید کمونیست باشید. میان خود و سایر کمونیستها اتصال و پیوند برقرار کنید، در عرصه سیاست از کمونیسم دفاع کنید و به کمونیستها رای بدهید. کتاب های مارکس را بخوانید. در مقابل سرکوب کمونیسم و سوسیالیسم مقاومت کنید. به گرایشهای دیگر در جامعه و در درون جنبش طبقه کارگر نقد کنید و ضعفهای آنها را نشان بدهید. بگویند مواعید و راه حل های غیر کمونیستی در تاریخ جامعه و تاریخ کارگران زیاد بوده اما هیچیک جواب بنیادی به نیاز طبقه کارگر و جامعه به رهایی نداده است. این نوع کارها کار مستقیما کمونیستی است. کاری که کمونیستها را زیاد میکند و بر قدرت سیاسی و اجتماعی کمونیسم میافزاید.

این نوع فعالیت ها مرکز توجه حزب ما در این سالها نبوده است. و همه البته بسیار فعال بوده اند. همه کوشیده اند از طرق مختلف خیرشان را به جامعه و بخشهای فرودست و تحت استثمار و تبعیض برسانند. اما خودتان کلاحتان را قاضی کنید، کار مستقیما کمونیستی، کار بعنوان مارکسیست در جنبشهای فکری، بعنوان سوسیالیست در جنبشهای کارگری، کار بعنوان فراکسیون های کمونیستی در اتحادیه ها، کار بعنوان شلوغکارهای کمونیست در خیابان و آدمهای کمونیست در هر محیط زیست و کاری، چقدر خصلت مشخصه این فعالیتها بوده است. کار ما بیشتر این بوده است که " سرویس" سیاسی - مبارزاتی بدهیم به طیفی از جنبشها در قبال طیفی از مسائل، که همه سرجمع، هم این کاری که من گفتم، یعنی کار مستقیما کمونیستی، نمیشود.

این با توجه به فضای حاکم بر جامعه و بر کل جنبش سوسیالیستی به یک اعتبار چندان اجتناب پذیر نبود. بنظر من تعرض وسیعی که به کمونیسم و اندیشه مارکسیستی در جریان بود چنان صورت مساله را عوض کرده بود که جریانی که میخواست مستقل از تناسب قوا و کشمکش نظری بیرونی، اعتقادات درونی خود را صرفا برای خود تکرار کند و به همان اشکال به کار سابق خود ادامه دهد، به یک فرقه مذهبی شبیه تر میشد. بنظر من اینکه خیلی ها در چنان شرایطی از نظر فکری و انتقادی خاموش تر شوند و خود را از نظر "پراکتیکی" از منگنه درآورند و به خدمتگذاری در جنبشهای بالفعل و متنوع مشغول شوند، عکس العملی بسیار طبیعی و قابل درک بود. قابل درک، اما نه قابل تائید. بهرحال صحبت امروز من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است.

هدف من از این بحث بهرحال جلب توجه کنگره به این سوال است که آیا حزب ما میتواند پرچمدار ختم کردن این دوره بر رخ

گذشته مربوط میشود، باید گفت فرصت طولانی ای برای نگرش مجدد به خویش و به زندگی و به سیاست و به نقش خویش در مبارزه اجتماعی وجود داشته است. دیگر زمان آن رسیده است که محصولات این تعمقها و تعیین تکلیفها را شاهد باشیم. برای آنها که در این میدان اند، جهت حرکت روشن است. راه برای فعالیت فشرده کمونیستی، بدون حاشیه روی، بدون تخفیف، باز است. موانع دیروز، شرایط دیروز و فشارهای دیروز، دیگر دارند از سر راه ما محو میشوند. اگر کاری بود که دیروز به حکم شرایط نمیشد کرد، امروز دیگر امکان پذیر است. اگر در متن هجوم عظیم سیاسی و تبلیغاتی به کمونیسم در دوره قبل این توقع که فعالین حزب محافل خواندن مانیفست کمونیست و کاپیتال ایجاد کنند و گسترش بدهند دور از ذهن بنظر میرسید، امروز دیگر چنین نیست.

آنچه من بعنوان یک شرکت کننده دوست دارم این کنگره با آن تداعی و معنی بشود، برجسته شدن کاراکتر کمونیستی حزب است. میخواهم بعدا اینطور گفته شود که در این کنگره، کار کمونیستی، نقشه ها و پروژه های کمونیستی و افکندن پرتو کمونیستی بر طیف وسیع فعالیتهای ما جایگاه خود را بازیافت. امیدوارم کنگره به این سمت برود و این تمایل من مشابه خواست خیلی رفقای دیگر باشد. بحث من بر سر صدور رهنمود و ابلاغیه و قرار خاصی نیست. بلکه توجه اثباتی خود کادرهای این حزب را میخواهم....

ما حزبی هستیم که همه چیزمان، اعتقاداتمان، سابقه مان و سیاستهایمان، به ما میگوید باید در موضع تعرض باشیم. حزبی که نمایندگان در این کنگره حضور یافته اند، هیچ بدهکاری سیاسی و عقیدتی ای به هیچکس در هیچ گوشه دنیا ندارد. این یک جریان سرافراز است که امروز به شهادت همین کنگره، در پایان دوره ای که دوره "مرگ کمونیسم" نامیده بودندش، زنده بودن کمونیسم کارگری را اعلام میکند و آغاز یک دوره تعرض کمونیستی کارگری به نظام کهنه و آبروپاخته سرمایه داری را فراخوان میدهد. این کنگره باید کنگره این فراخوان باشد.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

کار کمونیستی، کار مستقیما کمونیستی، این عبارت کلیدی این دوره است. اما، بدنبال این شاید باید یک تبصره هم اضافه کنم که نفس لازم شدنش خیلی دردناک است. راستش میترسم وقتی من از اهمیت حیاتی کار کمونیستی مستقیم حرف میزنم، باز کسی بلند شود و این تعبیر را از حرف من بدهد که گویا برای کارهای دیگر، کار در فدراسیون شوراهای پناهندگان، کار با کمیته های همبستگی کارگری، کار با کارگر امروز و غیره دیگر اولویت قائل نشده ام. باید از قبل بگویم خیر، معنی این حرف این نیست. بارها تکرار کرده ایم که توانایی کمونیستها در سازمان دادن و هدایت کردن و تاثیر گذاشتن بر طیف وسیعی از مبارزات و کمپین هایی از این دست، دقیقا ناشی از کمونیست بودن و کار کمونیستی کردنشان است. کمونیست دقیقا بخاطر اینکه کمونیست است و در میان کارگران حرف کمونیستی میزند و کار کمونیستی میکند، بخاطر اینکه تمام توان فکری و عملی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی کارگری را پشتوانه خود دارد، در سایر جنبشها و سایر ابعاد مبارزه اجتماعی نفوذ پیدا میکند. کمونیستها تنها بعنوان رهبرانی که به رادیکالیسم و سوسیالیسم و نقد رادیکال جامعه و جنبشهای جاری شناخته شده اند، در اتحادیه و یا کمپین ها و جبهه های مبارزه آزادیخواهانه اعتبار و نفوذ کسب میکنند و منشاء اثر میشوند. کار کمونیستی و هویت کمونیستی نه فقط آلترناتیو ابراز وجود در سایر قلمروهای مبارزه اجتماعی نیست، بلکه برای یک کمونیست شرط لازم موفقیت در این عرصه هاست. اگر کمونیست بخواهد در اتحادیه نقش بازی کند باید بعنوان کمونیست نقش بازی کند، وگرنه یونیونیست از ما بهتر زیاد پیدا میشود. کارگران دقیقا چون فکر میکنند کمونیستها کمونیستند و پاسخ دارند جلب آنها میشوند. اتفاقا بنظر من لازم است فعالیت ما در عرصه های دیگر به مراتب تشدید شود چون قرار است بعنوان کمونیست، و نه فعال ساده همان عرصه ها، در آنها شرکت کنیم. مبارزه کردن در اشکال و عرصه های مختلف هیچگاه با داشتن یک ایدئولوژی و هدف اساسی، یک درک روشن از مبارزه طبقاتی و یک تعلق عمیق به جنبش و حزب کمونیستی کارگری تناقض نداشته و ندارد. بنابراین این برداشت که تاکید به کار کمونیستی فراخوانی به کاهش فعالیتهای متنوع جانبی حزب است، بیش از حد مکانیکی و ناموجه است. آدم باید بتواند هم دوچرخه سواری کند و هم سوت بزند! لازم نیست کسی برای سوت زدن از دوچرخه پیاده بشود! جنبش ما هم دقیقا فقط به همت آدمهایی میتواند پیش برود که بتوانند زنده و متنوع کار کنند، کسانی که بتوانند سوار بر دوچرخه سوت بزنند! کمونیست باشند و در اتحادیه ها فعالیت کنند، کمونیست باشند و جلوی صف هر مبارزه جاری علیه تبعیض و محرومیت قرار بگیرند....

بهرحال همانطور که گفتم کمرنگ شدن کار کمونیستی به معنی اخص کلمه، و رضایت دادن و جابخوش کردن فعال کمونیست در موقعیت فعال جنبشها و کمپین های متنوع، تصادفی نبود، محصول یک دوره خاص بود که اکنون دارد تمام میشود. اما ادامه آنچه که در متن دوره قبل قابل توضیح و قابل درک محسوب میشد در دوره آتی، در دوره ای که به آن پا میگذاریم، دیگر ناموجه و نابخشودنی خواهد بود.

تا آنجا که به افراد و تعمق ها و بازبینی هایشان در دوره

## روایهای ممنوع مجاهد

### چرا دولت مجاهدینی غیرممکن است؟

رهبری مجاهدین بطرز غریبی مفتون قدرت دولتی و تشریفات و مراسم و ملحقات آن است. هر حزب سیاسی جدی طبیعتاً برای قدرت سیاسی تلاش میکند، ابزاری که امکان میدهد برنامه و اهدافش را به اجرا در بیاورد. اما علاقه مجاهدین به قدرت دولتی از این جنس نیست. زمینی نیست. سیاسی نیست. یک شیفتگی نیمه مذهبی نیمه کودکانه است. گویی رسیدن به دولت مرحله غایبی تعالی خود سازمان یا سرنوشت مقدر رهبران آن است و یا کاخ ریاست جمهوری مصداق این جهانی بهشت است. قدرت دولتی برای مجاهد یک رویای مجذوب کننده است. کلمات رئیس جمهور، رهبر، نخست وزیر، کابینه، وزیر، فرمانده، و امثالهم طنین عجیبی در میان اینها دارد. و درست مانند کودکانی که عروسکهایشان را گرد میچینند و رویاهایشان را بازی میکنند، اینها هم غالباً مشغول "دولت بازی" هستند: "حالا من رئیس جمهور"، "حالا تو نخست وزیر". پایان این بازی معلوم نیست. این دور اخیر، که قرار شده در آن "حالا مریم" رئیس جمهور شود و با تعدادی از عروسکها، در شکل هنرمند و شاعر و نویسنده و ورزشکار، در اروپا مهمان بازی کند، قطعاً بازی آخر نیست. با سجده ای که اینها بر نام فامیل خود میکنند، آخر این ماجرا، چه در تهران و چه در واحه ای در جنوب عربستان، به احتمال قوی اعلام سلطنت و برگذاری خصوصی مراسم تاجگذاری خواهد بود.

اما اگر این صرفاً یک بازی بود، اگر صرفاً کودکانه بود، شاید همه به تماشا می نشستیم و با جست و خیز بازیگران و شیرینکاری هایشان سرگرم میشدیم. اما این عرصه سیاست و جنگ قدرت است که در جهان امروز معانی فوق العاده دهنشناکی پیدا کرده است. مساله جدی است، حتی اگر مجاهد خود جدی نباشد. عواقب زمینی برای انسانهای واقعی دارد، حتی اگر مجاهد خود در عالم رویاهایش سیر کند.

نکته اساسی اینست که به حکم شرایط عینی اجتماعی و سیاسی در ایران، به حکم مشخصات این دوره تاریخی خاص و بالاخره از همه مهمتر به حکم خصوصیات خود سازمان مجاهدین و استراتژی مبارزاتی اش، قدرت دولتی برای این سازمان یک میوه ممنوعه است. این شرایط، به قدرت رسیدن مجاهدین یا شورای ملی مقاومتشان بعنوان "دولت ایران" را منتفی میکنند. ببینیم چرا:

### بعد از جمهوری اسلامی:

#### مجاهد، قهرمان کدام داستان؟

در تبیین کلیه نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایران از سیر اوضاع سیاسی آتی ایران تا امروز یک فرض مشترک و بسیار مهم وجود داشته است که اکنون متأسفانه باید بطور جدی زیر سوال قرار داده شود. همه نیروها، از راست و چپ، و با هر سیاست و

استراتژی ای در صحنه مبارزه با رژیم موجود، روند آتی اوضاع را بصورت تغییر حکومت مرکزی در ایران و جایگزینی رژیم اسلامی با یک رژیم دیگر تصویر میکنند. یکی این را حاصل انقلاب توده مردم و دیگری محصول کودتای نظامی یا تغییر تدریجی رژیم موجود میبیند، یکی حکومت آتی را چپ و آزادیخواه و دیگری راست و مستبد تجسم میکند، یکی یک نظام سیاسی سکولار و مدرن و دیگری حکومتی قومی یا مذهبی را انتظار میکشد. اما بهرحال در تبیین همه اینها یک "دولت" جای خود را نهایتاً به "دولت" دیگری میدهد. در این تبیین، بحران و کشمکش و انقلاب و کودتا و غیره بهررو حلقه ای است که میان دو موقعیت "غیر بحرانی" و "متعارف" قرار میگیرد. در انتهای این پروسه، جامعه سر جایش است، دولت سر جایش است، زندگی اقتصادی سر جایش است. دولت دولت است، مردم مردمند و ایران ایران است. اما در پرتو موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران و رویدادهای مهم بین المللی، این فرض دارد بطور روز افزونی ناموجه میشود. سیر محتمل دیگری دارد بتدریج طرح میشود و آن اینست که روند فروپاشی جمهوری اسلامی به یک جنگ و کشمکش داخلی کشدار و کمابیش دائمی، ترکیب پیچیده ای از ملوک الطوائف نظامی، اشغال خارجی و تجزیه جغرافیایی و بعضاً قومی کشور منجر گردد. سیر اوضاع سیاسی کشورهای مختلف در دوره پس از پایان جنگ سرد، از یوگسلاوی و افغانستان، تا رواندا و سومالی و کشورهای شوروی سابق نشان دهنده ابعاد باور نکردنی مشکلاتی است که این سناریوی دوم به توده میلیونی مردم تحمیل میکند. اگر سناریوی اول را سناریوی متعارف یا "سفید" نام بگذاریم، این سناریوی دوم تازه با ارفاق میتواند "سیاه" لقب بگیرد. این یک کابوس واقعی است که امکان وقوع آن روز بروز بیشتر میشود. شیوه برخورد نیروهای سیاسی به این احتمال دوم، و بطور مشخص داشتن یک سیاست روشن برای اجتناب از وقوع سناریوی سیاه در جریان سرنوشتی رژیم مرتج اسلامی، خود، مانند برنامه و اهداف اجتماعی احزاب، یک شاخص مهم ارزیابی آنهاست.

بعلاوه، مهم اینست که طیف وسیع نیروها و جریانات سیاسی چه در حکومت و در اپوزیسیون، هر یک بنا بر مشخصات سیاسی و سازمانی اش، جایگاهش در جامعه و در رابطه با طبقات اجتماعی، استراتژی و اهداف و روشهایش، با یکی از این دو سناریو بیشتر تناسب دارد و وجود و فعالیتش به تحقق یکی از این دو بیشتر خدمت میکند. اگر دقت کنیم میبینیم مجاهد فقط میتواند شخصیتی، آنهم فرعی، در سناریوی دوم، یعنی سناریوی سیاه، باشد.

### استراتژی مجاهدین

استراتژی خود مجاهدین برای کسب قدرت و تشکیل دولت کودکانه و خیالی است. این استراتژی یش از هر چیز ملهم از شیوه قدرت یابی خمینی است، با این اشکال کوچک که تفاوتها بسیار مهمی که میان تقریباً تمام فاکتورهای دخیل در جریان سقوط رژیم سلطنت با شرایط امروز وجود دارد را یکسره ندیده میگیرد.

مفهوم کلیدی برای مجاهدین کلمه "آلترناتیو" است. اصل اساسی در استراتژی مجاهدین اینست که خود را، در هر بسته بندی تشکیلاتی که مناسب باشد، نظیر شورای ملی مقاومت و غیره، بعنوان آلترناتیو سیاسی و عملی رژیم موجود تثبیت کند. "آلترناتیو" مقوله

از این سازمان دارند و چقدر در معرض فعالیت سیاسی آن هستند، نسبت به اینکه همین مردم از زبان رسانه های غربی راجع به مجاهد چه می‌شنوند فرعی است. به زعم مجاهد، باز همانطور که ظاهراً تجربه خمینی نشان داده است، تأیید آمریکا و فرانسه و انگلستان، خود موثرترین حربه در جلب افکار عمومی در خود ایران است. فعالیت رو به ایران مجاهد هم لاجرم باید در اساس جهتگیری و مضمونی خارج کشوری داشته باشد. خمینی برای مثال میتوانست نشان بدهد که در خود ایران پایگاه دارد. میتوانست نشان بدهد که هنوز تعصبات مذهبی و اقتدار قابل تحریک توسط مذهب وجود دارند. میتوانست نشان بدهد که شبکه وسیع مساجد و آخوندها و نماز جمعه ها میتوانند بعنوان یک ماشین فعالیت سیاسی بکار گرفته شوند. بعلاوه خود غرب توان بالقوه اسلام و سلسله مراتب دینی در کشورهای خاورمیانه را در برهه اندازی حرکتی ارتجاعی و ضد کمونیستی به خوبی می‌شناخت.

برای آلترناتیو شدن، مجاهد نیز باید اعتبار نامه داخل کشوری اش را تهیه کند. فعالیت مجاهد در خاک عراق و ژستهای نظامی مختلفش قرار است به این خدمت کند. خود مجاهد هم میدانند که چند گروهان متشکل از فک و فامیل ها و هواداران اعزامی از اروپا، با سیزده هلیکوپتر و یازده تانک قرصی و غیر قابل سرویس، در دنیای نظام امروز حتی برای فائق آمدن به نیروهای وفادار به کدخدای اولین ده سر راه کفاف نمیدهد. اما مجاهد این را هم میدانند که این دنیای اپوزیسیون های مسلح در جوار مرزها و سخن گفتن از "اشغال" و "تعرض" و "آتش بس" و غیره است، و این ژستها برای ملاقات گرفتن در پایتختهای اروپا و جلب کردن ژورنالیستهای نان به نرخ روز خور و جنجالی نویس، کارساز است. این هدفی است که مجاهد در دوره های مختلف به اشکال گوناگون برای مثال با خارج کردن رامبویی بنی صدر و اعلام حمایت ارتش از خویش، با جلوه دادن خود بعنوان نیروی مورد حمایت خودمختاری طلبان در کردستان و احزاب متفرقه در اپوزیسیون ایران و با دست زدن به "عملیتهای نظامی" و غیره دنبال کرده است. این فعالیتهای اساساً تبلیغاتی - نمایشی است و هدف آن کمک به برسمیت شناخته شدن مجاهد بعنوان نیروی اصلی اپوزیسیون و آلترناتیو حکومت از جانب دول و افکار عمومی در غرب است.

### تضادها و تناقضات

مشکلات استراتژی مجاهدین و تناقضات آن با واقعیات عینی یکی و دو تا نیست. حقیقت اینست که این استراتژی از بنیاد بر یک تصور بچه مدرسه ای از دنیای سیاست مبتنی است. بگذارید به برخی از این تناقضات فقط فهرست وار اشاره کنیم:

۱- دوره عوض شده است. دول غربی، که شاید برای چند دهه اول اواسط این قرن آزادی عمل نسبتاً وسیعی در شکل دادن به رژیمهای سیاسی برخی کشورهای تحت سلطه داشتند، اکنون فاقد آنچنان اهرمهای موثری در عرصه سیاسی حتی عقب مانده ترین و وابسته ترین کشورها هستند. خود عروج جمهوری اسلامی و جریان اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا نشان دهنده شروع تغییر روابط عملی ابرقدرتها با دول و جریانات بورژوازی در سطح محلی بود. از اشغال سفارت آمریکا در ایران تا قضایای اخیر سومالی و عراق و امروز هائیتی، نشان دهنده این است

ای است که در برابر ایده ها و فرمولهای قدیمی نظیر "سازماندهی و رهبری انقلاب"، "کسب هژمونی"، "پیروزی نظامی" و غیره علم میشود. مجاهدین قصد ندارند و قرار نیست شورش، انقلاب، جنبش رهائیبخش، کودتا و غیره ای را علیه رژیم اسلامی برپا کنند و بر این مبنا به قدرت برسند. فرض اینست که خود مردم بهرحال از رژیم اسلامی به تنگ خواهند آمد، بحران سیاسی و اقتصادی دیر یا زود رژیم اسلامی را فلج میکند و به سرانسیب سقوط میراند. وظیفه مجاهدین اینست که تا آن مقطع خود را بعنوان "آلترناتیو" طبیعی و بدیهی رژیم در شرف سقوط به کرسی نشانده باشند. خود پروسه سرنگونی، قدرت را در اختیار جریان اصلی اپوزیسیون قرار خواهد داد. مجاهد نباید کسی را شکست بدهد، بلکه باید نفر اول در صف کاندیداهای تشکیل حکومت بعدی باشد. و این البته مشابه پروسه ای است که خمینی و جریان اسلامی را بقدرت رساند. مسلمین جناح خمینی تا چند ماه قبل از قیام، جریان حاشیه ای در کل اپوزیسیون ضد سلطنتی بودند. سهمی جدی در برهه اندازی انقلاب ۵۷ و از آن مشخص تر در مبارزات سیاسی یک دوره قبل از آن نداشتند، اما به ترتیبی، که پائین تر به آن میرسیم، توانستند شعارها و شخصیتها و جریانشان را به عنوان آلترناتیو رژیم شاه به کرسی بنشانند و حتی نتیجه قیامی را که خود تلاش کرده بودند مانع آن شوند، به کیسه خود بریزند.

اما چطور میتوان آلترناتیو شد؟ این عنوان را چه مرجعی اعطاء میکند؟ اعتبارنامه آدم را چه مقامی باید تأیید کند؟ پاسخ مجاهد اساساً شبیه پاسخی است که جریان خمینی به مساله داد. قبله سیاسی اصلی، غرب و دول غربی هستند. این قدرتها هستند که باید نهایتاً جریان مدعی حکومت بعدی در ایران را با منافع دراز مدت و احتمالاً بعضاً حتی تاکتیکی خود سازگار ببینند. و همین ها هستند که از این توان تبلیغاتی، مادی، سیاسی و دیپلوماتیک برخوردارند که جریانی را که تأیید میکنند بعنوان یک آلترناتیو سیاسی عرضه کنند و بشناسانند. رژیم خمینی محصول نشست گوادلوپ بود. آخوند نسبتاً گمنامی، (در قیاس با شهرت جریانات چریکی فدایی و مجاهد، حزب توده، جبهه ملی، روشنفکران لیبرال چپ و غیره) را از عراق به فرانسه بردند و زیر نورافکن قرار دادند. انقلاب را اسلامی و مردم ایران را یکجا مریدان و مقلدان حضرت آیت الله معرفی کردند. به اشکال مختلف، تلویحا و صریحا، اعلام کردند که به حکومت این جریان راضی اند و آن را آلترناتیو واقعی رژیم شاه میدانند. به ارتش دست ساز و جبهه ملی مطیع شان فهماندند که باید با آن کنار بیایند و بالاخره آدم فرستادند تا قدرت را از شاه تحویل بگیرد و قبل از هجوم مردم تحویل اینها بدهد. مجاهد امیدها و انتظارات مشابهی دارد. آلترناتیو شدن از نظر مجاهد یعنی دریافت این بلیط از دول غربی.

اما این استراتژی برای مجاهد یک بعد مهم داخل کشوری هم دارد. از نظر مجاهدین اولاً، مردم ایران، و تجسم و تصور آنها از احزاب و جریانات سیاسی در سرنوشت آتی قدرت، بهرحال نقشی بازی میکنند و از این مهمتر ثانیاً، نفس به کرسی نشان دادن خود در اروپا و آمریکا، مستلزم ارائه خود بعنوان یک نیروی فعال اپوزیسیون داخل کشوری، با یک پایه مادی در میان مردم و اهرم های دخالت در داخل کشور است. اما به همین اعتبار، این فعالیت "داخل کشوری" باید پر سر و صدا و اساساً تبلیغاتی، نمایشی و مطبوعات پسند باشد. اینکه مردم ایران خود چه برداشتی

به طریق اولی این کار نشدنی است. تنها جریان‌های ریشه دار اجتماعی، جریان‌هایی که در بستر یک سنت مبارزاتی و اعتراضی تعریف شده‌اند یا به حیات گذاشته‌اند می‌توانند در نقطه عطف‌های تاریخی بعنوان آلترناتیو‌هایی در برابر کل جامعه ظاهر بشوند. جامعه دارالمجانین نیست. اردوی پیشاهنگی و خوابگاه دانشجویی نیست. سنت سیاسی دارد، حافظه تاریخی دارد و سیاست در آن به بنیادهای اقتصادی و طبقاتی جامعه مرتبط است.

باز مقایسه جریان خمینی با مجاهد می‌تواند گویا باشد. خمینی در متن سنت‌های سیاسی ریشه دار اما بعقب رانده شده در ایران، مشروعه چی‌گری و پان‌اسلامیسم، ظهور کرد. اینکه چنین جریانی یک نوبت تاریخی مجدد برای ابراز وجود یافت، مدیون تقابل استراتژیکی در سطح جهان و معادلات جنگ سرد بود. اسلام خمینی در ظرفیتی جدید، بعنوان ابزاری نویافته در مقابله غرب با بلوک شرق و با رشد چپگرایی و کمونیسم کارگری، به کار گرفته شد. جریان خمینی بر آنتی مدرنیسم و غرب ستیزی خرده بورژوازی مستاصل یک کشور تحت سلطه آمریکا سوار شد. جریان اسلامی بطور واقعی در برابر الگوی جامعه پیشین، یک مدل قابل تشخیص از اقتصاد و سیاست را قرار داد که عناصر مهمی در آن، از خودکفایی اقتصادی تا سیاست خارجی غیر متعهد، از حمله به مدرنیسم و فرهنگ غربی تا هژمونی طلبی در منطقه، با پلاتنوم سیاسی بخش اعظم اپوزیسیون بورژوازی رژیم شاه، از راست آریایی پرست تا چپ خلقی، مشترک بود، و لذا بطور عینی کل این اپوزیسیون را بدنبال خود کشید. با جمهوری اسلامی، جامعه برای دوره ای از سر توهم، استیصال و نهایتاً اجبار، به یک سنت سیاسی کهنه در اپوزیسیون ایران فرصت داد تا در شرایط متفاوت و در اشکال استحال یافته ای بعنوان یک آلترناتیو حکومتی عمل کند.

اما مجاهد در این عوالم نیست. یک سازمان بی ریشه غیر اجتماعی و نمایشی است. مجاهد نه فقط فاقد یک سیمای تعریف شده سیاسی، بلکه همچنین فاقد هر نوع مطلوبیت دورانی برای طبقات اجتماعی است.

۳- مجاهد فاقد مشخصات عقیدتی و برنامه ای لازم برای نیل به قدرت است. نه فقط این، بلکه اثباتا دارای ایدئولوژی مزاحم و نامناسبی است. اینکه در تقابل با استبداد سلطنتی و طرفدار غرب مردم بهرحال آلترناتیو اسلامی را بیازمایند، امری قابل تصور بود. اما معلوم نیست چگونه قرار است مردمی که حکومت اسلامی را بزیر میکشند، مجدداً یک آلترناتیو اسلامی دیگر را سر کار بگذارند. معنی این حکم این است که مجاهد نمیتواند در همسویی با مردم و یا توسط انقلاب مردم به قدرت برسد. بلکه باید، اگر بخواهد و بتواند، علیه انقلاب قدرت را کسب کند. اسلامیت نهضت آزادی، برای مثال، برای این جریان یک امتیاز محسوب میشود. زیرا آن را به یک کاندید واقعی کسب قدرت، در حالتی که رژیم اسلامی قرار باشد بتدریج و از درون تغییر کند، بدل میکند. اما اسلامیت مجاهد تماماً نقطه ضعف است، زیرا میخواهد در شرایطی بقدرت برسد که مردم توانسته‌اند رژیم اسلامی را بزیر بکشند. جامعه فقط تا آنجا به بقاء اسلام در حکومت گردن خواهند گذاشت که سرنگونی و بزیر کشیدن رژیم اسلامی از دسترس آن دور باشد و مردم بهبود اوضاع را در استحال رژیم فعلی دنبال کنند. اما قیام و سرنگونی رژیم اسلامی، به معنای محکومیت و انزوای هر نوع جریان منتسب به اسلام و اسلامیت

که قدرتهای غربی حتی در قبال خودی ترین، وابسته ترین و مرتجع ترین رژیمهای بورژوازی در کشورهای کوچک، توان مانور زیادی ندارند. دوران پس از جنگ سرد این روند را به اوج رساند. امروز، بویژه در متن چرخشها و ابهامات عظیم بین المللی، کمابیش هر کانون و محفل بورژوازی، اعم از دولتی و غیر دولتی، متقاعد شده است که با اعمال فشار، با استقامت بر مواضع خویش، با جا نزدن، و بعضاً حتی با ماجراجویی و اعمال خشونت، میتواند سهم بیشتری در تقسیم قدرت سیاسی و اقتصادی در صحنه جهانی از ابر قدرتها طلب کند. مجاهد هنوز در دوره استعمار نو و آموزشهای جبهه ملی و نهضت آزادی سیر میکند و تصور خود از سیاست را از آن دوره میگیرد. اما دنیا عوض شده است.

رژیم شاه در زمره آخرین حکومت‌های کودتایی و فرمایشی آمریکا در مناطق نفوذش، لااقل خارج آمریکای لاتین، بود. نفس انتقال حمایت آمریکا از شاه به خمینی برای بسته شدن پرونده رژیم سلطنت کافی بود. اما رژیم اسلامی در این موقعیت نیست و مردم هم آن مردم نیستند. نه جمهوری اسلامی با آلترناتیو شدن فرضی مجاهد در انظار دول غربی، به تشتت کشیده میشود و نه مردم، در دنیای امروز، نفس حمایت آمریکا و غرب از حزب و جریانی را مبنایی برای آلترناتیو دیدن آن می‌شمارند. بخصوص تجربه نیکار آگوه، آنگولا و افغانستان و عراق و حتی خود ایران، نشان میدهد که غرب نیز بطور روزافزونی از این نوع "آلترناتیو" های "مسلح" برون مرزی صرفاً برای اعمال فشار و ایجاد اصلاحات و تعدیلاتی در وضع موجود و رژیمهای موجود استفاده میکند. در یک کلمه مجاهد دیر به بارگاه غرب رسیده است. حتی برسیمت شناخته شدن مجاهدین بعنوان آلترناتیو غرب در مقابل جمهوری اسلامی، که بشدت نامحتمل است، آنها را چندان به تشکیل دولت بعدی در ایران نزدیک نمیکند.

۲- مجاهد مشخصات یک آلترناتیو سیاسی و دولتی را ندارد. مجاهد امروز (در تمایز با مجاهد دوران مشی چریکی) یک فرقه صرف است. یک جریان با ریشه اجتماعی که اعتراضات و امیال و آرمانهای اقشار و بخشهایی از یک جامعه، ولو بخشهایی عتیق و حاشیه ای، را منعکس بکند نیست. حتی برخلاف انشعابات مذهبی، مشخصات عقیدتی این فرقه و علل خروج آن از بستر رسمی مشخص نیست. اصول فکری و سیاسی این جریان کاملاً مواج و دلبخواهی است و بسته به مصالح فرقه در هر مقطع توسط قائد آن ابراز میشود. این جریان میتواند بسته به نیاز بعنوان یک جریان میلیتانت مذهبی با عکس خمینی، یا یک جریان لیبرال اسلامی با عکس طالقانی و یا یک جریان ناسیونالیستی با عکس مصدق ظاهر شود. برای مردم ایران نظام سیاسی و اقتصادی و معیارهای فرهنگی و ضوابط اداری جامعه ای که مجاهدین زمام امور را بدست گرفته باشند، قابل پیش بینی نیست. اینها پرچم چیزی و کاری را در دست ندارند. نماینده چیزی و کاری و اعتراضی و آرمانی در خود جامعه نیستند. تنها ابعاد ثابت و قابل مشاهده شخصیت سیاسی اینها اینست که اولاً، رهبری آنها شیفته کسب قدرت دولتی است و ثانیاً، مستقل از اینکه چقدر مذهب در تبلیغات شان کم‌رنگ و پر رنگ باشد، از اسلام برخاسته‌اند و تربیت اسلامی دارند.

حتی در اوج نوکولونیالیسم هم به تخت نشاندن یک فرقه فاقد هویت سیاسی در یک کشور ۶۰ میلیونی غیر ممکن بود. امروز

در ایران خواهد بود. مجاهد به مثابه یک سازمان اسلامی و در عین حال خارج حکومت فعلی، نه در حالت استحاله رژیم و نه در حالت قیام و سرنگونی، آلترناتیو مورد توجه مردم نخواهد بود.

۴- پروسه عملی به قدرت رسیدن مجاهد و تثبیت قدرت دولتی اش قابل تجسم نیست. مجاهد در این مورد مطلقا ساکت است. معلوم نیست از طریق چه مکانیسم مادی و در پی چه سلسله حرکتی مجاهد قدرت را کسب میکند و مشروعیت و قانونیت آن را در کل کشور و در برابر موانع مهمی که وجود دارد، به کرسی مینشاند. اجازه بدهید برای سهولت بحث فرض کنیم مجاهد به قدرت رسیده است و اینک خانم رجوی در کاخ ریاست جمهوری سلطنت میکند و آقای رجوی چند کوچه بالاتر در ستاد مجاهدین به حکومت مشغول است. حال بگذارید چند سوال ساده در مورد راهی که طی کرده اند مطرح کنیم. برای مثال:

- مجاهد از طریق چه پروسه مشخصی به قدرت رسیده است؟ انقلاب مردمی، کودتای نظامی، اشغال نظامی توسط نیروهای برون مرزی و فتح تهران، یا چه؟ با توجه به طیف وسیع نیروها و جناحها و احزاب سیاسی که همه داعیه قدرت خود را دارند، معلوم نیست که چرا هر یک از این پروسه ها باید مشخصا مجاهد را سر کار آورده باشد. مردم در چه پروسه ای مشروعیت مجاهدین و شورای ملی مقاومت را قبول کردند. رهبران اعتصابها، اعتراضات خیابانی، تحصن ها و حتی قیام توده ای، آنها در جامعه ای که عاقبت خامی و خوشبآوری و توهمات "همه با هم" سال ۵۷ را به چشم دیده است، چگونه قانونیت دولت مجاهدین را به رسمیت شناخته اند.

- سرنگونی رژیم اسلامی، بر خلاف رژیم شاه، قطعا با تبخیر آن و اعلام همبستگی بقایای آن با رژیم جدید همراه نخواهد بود. جریان اسلامی در منطقه زنده است و بعلاوه امروزه دوره خانجانی نظامی حتی در قلب اروپا است. جناحهای مختلف رژیم اسلامی هم اکنون بشدت مسلح اند و بصورت احزاب متشکل در درون یک دولت واحد عمل میکنند. شکست جمهوری اسلامی طیفی از احزاب مسلح اسلامی از خود بجا میگذارد که باید یک به یک خنثی و از دور خارج شوند. حتی ضعیف ترین اینها از نظر کمی و تسلیحاتی با نیروی مجاهدین قابل مقایسه خواهد بود. مجاهد چگونه اینها را از صحنه حذف کرده است. چگونه بر اینها فائق آمده و کنترل دولت مجاهدین یا شورای ملی مقاومت را بر سراسر کشور گسترده است؟

- به سر چپ، کمونیستها و کل جریاناتی که امروز دارند به زبان خودشان میگویند که برای حکومت اسلامی فرضی مجاهد مشروعیت قائل نخواهند بود چه آمده است؟ اینها چگونه از صحنه حذف شده اند و یا قانونیت و رسمیت حکومت خانم و آقای رجوی را پذیرفته اند؟

ابهام و تناقض در استراتژی مجاهدین برای کسب قدرت فراوان است. برخی از اینها را خود سرانشان حس کرده اند. برای مثال، فهمیده اند که اسلامی بودن یک نقطه ضعف جدی در عالم سیاست ایران و در جامعه ای است که یک موج برگشت وسیع علیه مذهب و حکومت مذهبی را تجربه میکند. مانورهای اخیر برای مدرن و نیمه سکولار جلوه دادن خویش قرار است به این نقطه ضعف فائق بیاید. یا برای مثال حدسهایی زده اند که نمیشود بعنوان یک فرقه معلق در فضا داعیه قدرت سیاسی داشت. باید به یک بستر مبارزاتی و اعتراضی در جامعه تعلق داشت. "تشیع سرخ

علوی"، و "جامعه بی طبقه توحیدی" و آرمانهای اقتصادی و سیاسی مقدس بازار تهران و تجار ملی، به دوره قبل از پرواز تاریخی و استحاله سازمان تعلق دارند و سهمی در تعریف هویت امروزی سازمان ندارند. و حتی اگر میداشتند، امروز دیگر باید بطور قطع کنار گذاشته میشدند. پس از تحقیقات زیاد و آزمون خطاهای مختلف بر آن شده اند که خود را ناسیونالیست مصدقی معرفی کنند. این تمهیدات بچه گانه است زیرا تخیل خود را جای واقعیت قرار میدهد. اخلاقیات سازمان مجاهدین، نگرشش به حیات، به جامعه، به انسان، و حتی به خودش، رنگ غلیظ مذهبی دارد، سازمان خاستگاه مذهبی داشته است، سر و لباس فعالین و سخنگویانش اسلامی است و هنوز حتی افعال و احوال شخصیه رهبرانش را با ارجاع به "سنت پیغمبر" توجیه میکند. تا ده روز قبل ربطی به مصدق و جبهه ملی نداشته اند. جامعه و دنیای بیرون، به صرف عکس انداختن خانمی با چارقد زیر پوستر مصدق، مجاهدین را با یک سازمان غیر مذهبی، مدرنیست و متعلق به سنت لیبرال - ناسیونالیستی جبهه ملی و مصدق اشتباه نمیگیرد. و تازه اگر ناسیونالیسم لیبرال شانس قدرت گیری در ایران داشته باشد، که فعلا مورد بحث ما نیست، آنگاه نیروهایی در صحنه سیاسی عملا این حرکت را نمایندگی خواهند کرد و وزیر و وکیل خواهند داد که تاریخا واقعا در این سنت قرار داشته اند. بالماسکه را نمیشود جای زندگی به مردم قالب کرد.

این خوشخیالی ها و خودفریبی ها و این نوع جایگزین کردن "افه" های نمایشی بجای عمل سیاسی واقعی، بی نیاز از هیچ استدلال دیگری، شانس نداشتن مجاهد در آینده سیاسی ایران پس از جمهوری اسلامی را اثبات میکند.

### مجاهد و سناریوی سیاه

اگر مجاهد در چهارچوب سناریوی اول، سناریوی "سفید"، جایی ندارد، شانسش در سناریوی سیاه چگونه است؟ امکان اینکه مجاهدین در متن هرج و مرج و جنگ داخلی، و اضمحلال ایران بعنوان یک جغرافیای سیاسی و اداری واحد، به قدرت برسند چقدر است؟

واقعیست اینست که حضور در سناریوی دوم هنر زیادی نمیخواهد. نه فقط مجاهد، و کلیه احزاب و گروههای سیاسی که امروز وجود دارند و یا بخصوص میتوانند با انفجار رژیم اسلامی از درون آن بوجود بیایند، بلکه هر جک و جانور و هر ماجراجویی که بتواند صد نفر را با تامین رزق شان، با تراشیدن هویت قومی و مذهبی خاص برایشان یا صاف و ساده با ارعاب و تحریکشان، دنبال خود بکشاند، در کابوس سیاسی آینده ایران جایی خواهد یافت. در یک کشور بحران زده، در یک سرمایه داری شکست خورده و به بن بست رسیده، زیر هر سنگی، ته هر لجنی، یک "رئیس جمهور" و "نخست وزیر" و "رهبر" و "امام" یافت میشود.

مجاهد برخی از شرایط شرکت در سناریوی دوم، سناریوی سیاه، را فراهم کرده است. میدانند چگونه میشود پول و حمایت این یا آن دولت را بدست آورد، با بازار اسلحه دست دوم آشنایی دارد، هنر فرقه سازی را یاد گرفته، از سکتاریسم و سازمان پرستی درجه یکی برخوردار است و بخصوص نشان داده است که "اهل بقاء" است و انعطاف پذیری و قدرت تطبیق با شرایط را دارد. اما با همه اینها،

ماندگی در حکومت و یا در آلترناتو حکومتی ای که شکل میگیرد وجود داشته باشد، مستقیماً عاملی به نفع اوضاع سیاه خواهد بود.

۳- کدام نیروها میتوانند اجزاء یک روند "متعارف" و "سفید" باشند؟ طبقه کارگر و کمونیستها باید ستون یک چنین آلترناتیوی باشند. اما دامنه نیروهای اجتماعی ای که در چنین روندی ذینفع هستند، وسیع تر است. واقعیت اینست که تهدید واقعی از جانب نیروها و احزابی است که ریشه ای در اقتصاد سیاسی سرمایه داری ایران امروز ندارند. جریانات حاشیه ای، از نوع خود مجاهدین، که منافع محدود و غالباً فرقه ای را نمایندگی میکنند و در حرکت و مصالح اجتماعی طبقات اصلی یک جامعه سرمایه داری ریشه ندارند. جریانات اجتماعی واقعی که مسائل و منافی دیرپاتر و بنیادی تر در مبارزه طبقاتی را نمایندگی میکنند، همه در طی شدن یک روند "متعارف" ذینفعند. کمونیسم کارگری، لیبرالیسم، و فرمیسم چپی که اغلب سازمانهای چپ سنتی را در بر میگیرد، منطقاً نیروهای یک سیر تحول "متعارف" هستند. بعلاوه، و این نکته بسیار مهم است، یک نظام سیاسی آزاد، مدرن و سکولار، خواست بخش بسیار وسیعی از مردم است. این مهم ترین درسی است که مردم از زندگی در جمهوری اسلامی گرفته اند.

همانطور که گفتم، این مباحث باید در مطلب دیگری، مستقل از مجاهد و ماجراهایش، مورد بحث قرار بگیرد. تا آنجا که به مجاهد مربوط میشود، باید گفت این جریان غیر مسئول، نابالغ، کم سیاسی و ماجراجوست. دروازه دولت و قدرت سیاسی در ایران به روی آن باز نیست. خیری به مردم نخواهد رساند، اما مانند همه جریانات مشابه بخصوص در دنیای پس از جنگ سرد، میتواند مایه دردسر جدی آنها باشد. برای کسی که کمی به فردا فکر کند، نمایش امروز اینها ابداً بامزه نیست.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال منتشر شد.

در چنان شرایطی مجاهد همچنان جزو بازیگران فرعی صحنه خواهد بود. مجاهد میتواند در آن زمان رئیس جمهور هم داشته باشد. در واقع تنها در این حالت است که رویای ریاست جمهوری اینها میتواند جامه عمل بپوشد، بعنوان بخشی از کابوس مردم. اما "رئیس جمهور رجوی" در آن حالت یکی از چندین و چند رئیس جمهور و نخست وزیر و رهبر خود گمارده در کشور خواهد بود که با توپ و خمپاره به سر و کله هم میزنند و شهر و خانه و کارخانه و بیمارستان و مدرسه مردم را روی سرشان خراب میکنند.

مجاهد، حتی برخلاف ترجیح سیاسی آگاهانه اش، ماهیتاً سازمانی متعلق به این کابوس است. یکی از حالاتی که اتفاقاً این انفجار میتواند رخ دهد و این فاجعه آغاز شود، اینست که غرب بخواد مجاهد و یا جریانی از این نوع را با فشار و بند و بست و معرکه گیری در تهران سر کار بیاورد و به مردمی که رژیم اسلامی را بزیر میکشند تحمیل کند. جامعه و نیروهای سیاسی مختلف آن در مقابل این برنامه عکس العمل حاد نشان خواهند داد. از نقطه نظر ترقی خواهی در کشور، تلاش در تکرار سناریوی خمینی فراخوانی به ادامه مبارزه انقلابی است. از نظر ارتجاع سرنگون شده و شاخه های مختلف آن، سر کار آمدن یک حکومت فرقه ای مجاهدینی به معنی از نفس افتادن جنبش و انقلاب مردم و چراغ سبزی برای باقی ماندن در صحنه رقابت و اعاده قدرت خویش است. استراتژی مجاهد برای تشکیل دولت، شاید بر خلاف میل خود آنها، تنها یکی از چاشنی های ممکن برای انفجار اوضاع و شروع کابوس جنگ داخلی و هرج و مرج در ایران است.

### کدام آینده، کدام آلترناتیو؟

آیا اصولاً سناریوی سیاه قابل اجتناب است؟ کدام نیروها میتوانند جامعه را از این تنگنا عبور بدهند و یا حتی در صورت وقوع جنگ داخلی و هرج و مرج به سریعترین شکل به آن خاتمه بدهند؟ چه باید کرد؟ توجه به نفس همین دوراهی اساسی در اوضاع سیاسی آتی، برای هر نیروی سیاسی در اپوزیسیون ایران ضروری است. خیلی چیزها در فردای ایران، و از جمله نفس زندگی و بقاء میلیونها انسان، به این بستگی دارد که جریانات جدی در اپوزیسیون امروز چگونه به این مساله نگاه میکنند و تا چه حد نفس اجتناب از این سناریوی سیاه در جریان سرنگونی رژیم منحوس اسلامی یک محور تاکتیکیهای آنهاست. این بهرحال باید موضوع یک مقاله مستقل در شماره های بعد باشد. اما اینجا به اختصار به چند نکته میتوان اشاره کرد.

۱- بنظر من سناریوی سیاه اگرچه با توجه به داده های امروز محتمل تر است، هنوز قابل اجتناب است.

۲- هر روند سیاسی که در آن جریانات قومی، فرقه ای، مذهبی، سرکوبگر، غیر سکولار و غیر مدرن به قدرت نزدیک شوند، روندی در جهت تحقق سناریوی سیاه است. تنها یک دولت آزاد، مدرن، سکولار، مبتنی بر برسمیت شناسی وسیعترین حقوق مدنی و رفاهی، مخالف هر نوع تبعیض در جامعه، و متعهد به فراهم آوردن یک چهارچوب سیاسی و قانونی آزاد برای کشمکش جنبشها و نیروهای اجتماعی، میتواند تضمینی علیه کابوسی باشد که جامعه و مردم در ایران را تهدید میکند. هر رگه ای از ارتجاع و عقب

## گفتگو با نشریه همبستگی

## در باره "سناریوی سیاه"

\* جمهوری اسلامی در یک بن بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد و با سر بسمت فروپاشی می رود!

**همبستگی:** شما در نوشته "روپاهای ممنوع مجاهد" گفته اید که در یک شرایط متعارف سیاسی و اجتماعی تشکیل حکومت در ایران توسط مجاهدین و یا شورای ملی مقاومت آنها غیر ممکن است و نوشته اید که اداها و نمایشات جاری مجاهدین بیشتر شبیه بازی کودکان است تا اقدامات جدی سیاسی برای سرنگونی جمهوری اسلامی. خود مجاهدین تبلیغ میکنند که آنها تنها آلترناتیو رژیم جمهوری اسلامی هستند و هر کس علیه آنها چیزی بگوید یا بنویسد در کنار جمهوری اسلامی قرار دارد. در اینباره چه میگویند؟

**منصور حکمت:** چرند میگویند. این نوع برخوردها هم نمونه ای از فالانژیسمی است که خمیره این سازمان را میسازد. وقتی الان که دستشان به جایی بند نیست، جواب مخالفین شان را اینطور میدهند، کاملاً قابل تصور است که اگر روزی به فرض محال شهربانی جایی را بدست بگیرند چه رفتاری با مردم خواهند داشت. و تازه این جریانی است که خودش دو سال تمام خمینی را پدر روحانی خودش میدانسته. بهرحال بحث من در آن مقاله هم اینست که مجاهد پدیده مهمی نیست. بازیگر قابل اعتنائی در صحنه سیاسی آتی ایران نیست، یک سکت مذهبی من در آوردی و کوچک است، که مثل همه نمونه های مشابه در دنیا تا وقتی در صندوقش پول بگذارند، وجود دارد. مثل هر سکت دیگر میتواند مایه اذیت و آزار و دردسر مردم بشود، اما سخن گفتن از مجاهدین با الفاظ سیاسی، رنگی از جدیت به این جریان میزند که حقیقی نیست. اگر کسی با انگیزه سیاسی وارد این سازمان شده، بنظر من بد نیست کمی تعمق کند. شاید هنوز دیر نشده باشد.

**همبستگی:** نوشته اید که جمهوری اسلامی ایران را به آستانه انفجارات هولناک اجتماعی کشانده است. یکی از احتمالات آینده را فروپاشی کامل جامعه و مدنیّت در اثر تنش های ملی و مذهبی و امثالهم میدانید. جدا منظورتان اینست که تمامیت ارضی ایران در خطر قرار خواهد گرفت؟

**منصور حکمت:** «تمامیت ارضی» لغت من نبوده و نیست و "در خطر" افتادنش هم جایی در مقاله من نداشت. بحث بر سر جنگ داخلی و از کف رفتن شیرازه جامعه مدنی است، با کشتارها و آوارگی ها و محرومیت هایی از نوع یوگسلاوی و افغانستان و آنگولا. این احتمال در ایران بسیار واقعی است و بر خلاف بیان شما من این را نتیجه "تنش های ملی و مذهبی" هم ندانسته ام. بنظر من کشمکش ملی و مذهبی هم میتواند یکی از نتایج و عوارض بعدی این از هم گسیختگی مدنی باشد. اما نه علت آن است و نه شکل اصلی بروز آن. جمهوری اسلامی در یک بن بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد و با سر به سمت فروپاشی میرود. احتمال زیادی وجود دارد که پس از یک سلسله جدالها و کودتاها از داخل خود رژیم، کلاً یک خلاء قدرت و بدنبال آن یک خان خانی نظامی و جنگ داخلی در کشور بروز کند. اگر این وضعیت طول بکشد و موقعیت استیصال آمیز بشود، امکان شکل گیری همه نوع انفکاک، از جمله بر حسب مذهب و قومیت هست، اما بنظر من شکل ملی و مذهبی در جنگ داخلی احتمالی در ایران برجسته نخواهد بود. یک احتمال واقعی حضور نظامی آمریکا و غرب از طریق سازمان

ملل اساساً در جنوب کشور و تشکیل یک دولت محلی در آنجاست که بتواند منطقه خلیج را از بحران سیاسی و نظامی در بقیه ایران دور نگاه دارد. مساله مورد بحث من بهرحال جنبه مدنی - انسانی این وضعیت و عواقب مشقت بارش برای دهها میلیون انسان است و عقب برگشتن تاریخ و سیاست در کل ایران و منطقه برای دهها سال. وگرنه رفراندم در کبک هم ممکن است «تمامیت ارضی» کانادا را زیر سوال ببرد، بی آنکه هیچ آدم متمدنی یک شب خوابش را سر مساله حرام کند.

**همبستگی:** چطور میشود از واقعیت یافتن این آینده هولناک در ایران جلوگیری کرد؟

**منصور حکمت:** نسخه تضمین شده ای وجود ندارد. قدر مسلم اینست که هوشیاری نسبت به احتمال این دورنما از جانب مردم و نیروهایی که برای سرنگونی رژیم تلاش میکنند تاثیر خواهد داشت. متعهد شدن بخش هرچه بیشتری از نیروهای اپوزیسیون به اصل اجتناب از چنین وضعیتی و اعلام پایبندی آنها به برخی اصول مدنی و سیاسی، چه امروز و چه در فردای سرنگونی رژیم اسلامی، به اجتناب از این کابوس کمک خواهد کرد.

**همبستگی:** منظورتان اینست که جبهه ای از احزاب سیاسی اپوزیسیون درست بشود و اینان برای جلوگیری از سناریوی جنگ داخلی فعلاً اختلافات خود را کنار بگذارند و بر اساس فصل مشترکها و برنامه جبهه حرکت بکنند؟

**منصور حکمت:** خیر، منظورم ابداً این نیست. چنین جبهه ای نه زمینه دارد، نه عملی است و نه اصولی. بنظر من اتفاقاً اگر جریانات اپوزیسیون ایرانی اختلافات سیاسی خود را به وسیع ترین شکل بحث کنند و بشکافند و بر آن پافشاری کنند، شانس سیاسی شدن فضای جامعه و اجتناب از توحشی که رژیم اسلامی و جریانات آوانتوریست میروند به بار بیاورند بیشتر میشود. اما کاری که میشود کرد، بعنوان گام اول، اینست که نیروهای اپوزیسیون زیر یک بیانیه امضاء بگذارند که در آن امضاء کنندگان نه فقط امکان چنین روندی را مورد توجه قرار میدهند، بلکه به موازین و اصولی برای اجتناب از آن متعهد میشوند. تمام قضیه بر سر دشوار کردن بروز یک چنین کابوسی در ایران است. بنظر من فعلاً احتمال این سناریوی سیاه خیلی بیشتر از یک روند متعارف سرنگونی حکومت و جایگزینی آن با حاکمیت دیگری است.

**همبستگی:** خود شما و حزب کمونیست کارگری ایران چه اقداماتی را در اینباره در دستور کار دارید؟

**منصور حکمت:** پلنوم دوم کمیته مرکزی این موضوع را بحث کرد و قرار مقدماتی ای هم در اینباره صادر کرد. دفتر سیاسی حزب موظف شده طرحی در این مورد تهیه و اجرا کند. این مصوبات و فعالیت های بعدی حزب در این زمینه در نشریه انترناسیونال منعکس خواهد شد. از جمله، برای شروع، بزودی یک سمینار وسیع در مورد آینده ایران و روندهای احتمالی خواهیم داشت که نتایج و اسنادش را منتشر خواهیم کرد.

\*\*\*

اولین بار در دی ۱۳۷۳، ژانویه ۱۹۹۵، در شماره ۵۴ نشریه همبستگی منتشر شد.

## راه کارگر و مهاجرین افغانی:

### "فاشیسم، کابوس یا واقعیت؟!"

است و تفکرش با کدام جانوران بورژوا در جهان خوانایی دارد: نئوفاشیست های آلمان که در حال اخراج وسیع کارگران ترک اند، مارگارت تاچر، حزب محافظه کار و فاشیست های نوظهور انگلستان که چندین سال است علیه مهاجرین آسیایی دست به تحریکات و اربعاب و ترور مخفی و آشکار می زنند، و ریگان و کولاس کلان ها که شعار "مرگ بر سیاهان"، "مرگ بر مکزیک" ها و "مرگ بر خارجی" ها را با همین حرارت تکرار میکنند.

اما شاید سو تفاهمی شده باشد... شاید راه کارگر دارد درباره چند افغانی معین حرف می زند که در "روزهای ۲۳ و ۲۴ آذر" دست به جنایات فجیعی زده اند، یا شاید راه کارگر صرفا از شوق مشاهده یک آکسیون "توده ای" به تبعیت از شعارهای عقب مانده این آکسیون سقوط کرده و خلاصه به اصطلاح به "اکونومیسیم آکسیون" دچار شده است.

اما خیر، ابا چنین نیست. اولاً حتی اگر چند (یا چند ده و چند صد) افغانی در تهران (مانند چند ترک در آلمان یا چند مکزیک در آمریکا) دست به این یا آن جنایت بزنند (که قطعاً تا شکستن رکورد اوباش محلی رسمی و غیررسمی هنوز فاصله دارند) ما همچنان به هر جریانی که به این بهانه از شعار "مرگ بر افغان" و از ضرب و شتم بلا تبعیض "هر افغانی" با حرارت دفاع کند، لقب فاشیست، شوونیست و ضد کارگر می دهیم. چنین اتفاقی هر روز در کلیه کشورهای که کارگران از ملیت های مختلف در آن به کار و زندگی مشغولند می افتد و "ارتقا" دادن اعتراضات مردم به اعتراضی علیه "ملت ها" و "نژادها" بطور کلی و تبلیغ و خشونت علیه کارگران را بر حسب ملیت جدا کنند، آنان را به ایرانی و افغانی، فارس و کرد، آلمانی و ترک، انگلیسی-پاکستانی، سفید و سیاه و قس علیهذا تقسیم کنند، میان آنها تفرقه بیندازند و آنها را علیه یکدیگر تحریک کنند. کمونیست ها در "درس اول" انترناسیونالیسم آموخته اند که باید جلوی کانالیزه شدن اعتراضات توده ها به کانالهایی این چنین شوونیستی و نژادپرستانه را بگیرند و اجازه ندهند بورژوازی زحمتکش را در برابر زحمتکش قرار دهد و خود را از زیر ضربات حمله بیرون بکشد. راه کارگر اینرا که نمیکند هیچ، خودش با شور و حرارت پرچم صلیب شکسته را بالا برده است.

ثانیاً، و از این مهمتر، صحبت خود راه کارگر هم اساساً بر سر "چند افغانی شرور" نیست. گوش کنید:

"طبق آمارهای دولتی بیش از ۳ میلیون مهاجر افغانی به ایران آمده اند. این مهاجرت حاصل سیاست ارتجاعی جمهوری اسلامی در دفاع از به اصطلاح "مجاهدین افغانی" می باشد. جمهوری اسلامی با حمایت از دارودسته ضدانقلابی مجاهدین افغانی و گروه هایی که مستقیماً با آمریکا و پاکستان در ارتباط هستند میخواهد از یک طرف ضدانقلاب خود را به افغانستان صادر نماید و از طرف دیگر پشتوانه محکمی برای تثبیت خود بدست آورد و از طرفی سیاست کمونیسم ستیزی خود را در مبارزه علیه دولت انقلابی افغانستان دنبال کند. همچنین نیروی کار ارزانی را در اختیار دارد که می تواند در قیمت های مختلف (کذا-احتمالاً قسمتها درست است) از آن استفاده کند و از آنان بعنوان چماق بر علیه کارگران ایرانی استفاده می کند، چراکه آنان (یعنی کارگران افغانی) مزد

رویزیونیسم و پراتیک رویزیونیستی یک هنر است. یک رویزیونیست معتبر کسی است که بتواند منافع بورژوازی را با لفاظی، سفسطه گری، با ابداع تئوری های جدید و نسبت دادن این تئوریهها به مارکسیسم، منافع طبقه کارگر قلمداد کند. یک رویزیونیست موفق، مانند هر بورژوازی موفق، باید برای کارش زحمت بکشد، باید تجربه کسب کند، آموزش ببیند و در یک کلمه، باید هنر رویزیونیسم را بیاموزد. این هنر را از یک رویزیونیست بگیرد، یک دلک خشک و خالی بر جای میماند. این بلایی است که هر روز بر سر راه کارگر می آید. رویزیونیستی که میخواهد بدون مرارت کشیدن، بدون مایه داشتن، خود را نزد "اردوگاه سوسیالیسم" اش از حزب توده عزیزتر کند، اما همواره بنحو دردناکی بند را آب میدهد و آبروی یک "قطب" را می برد. نمونه های زیادی از این بی کفایتی در کار راه کارگر هست، شاید آخرین آنها گزارشی باشد که آقایان در نشریه "پیک کارگران" شماره ۲ بهمن ۶۲، تحت عنوان "حرکت اعتراضی توده ها بر علیه افغانها" آورده اند. اینجا راه کارگر آبروی خود را بر سر مساله "انترناسیونالیسم" ریخته است. با نام "توده ها" و "طبقه کارگر" وارد مطلب شده و با موضع راست ترین جناح بورژوازی جهانی، با موضع جریانات فاشیستی بیرون آمده است. گوش کنید، راه کارگر با شعف می نویسد: "در روز جمعه ۲۵ آذرماه کارگران و زحمتکشان شریف تهران... دست به اعتراض و تظاهرات بر علیه افغانها زدند. در این حرکات توده ها با هر افغانی که برخورد میکردند او را دستگیر و مورد ضرب و شتم قرار می دادند. پاسداران و نیروهای انتظامی... وقتی عمق حرکت و عظمت آن را مشاهده نمودند تحت عنوان دستگیری افغانها وارد میدان شده و افغانها را نجات میدادند... شعار "مرگ بر افغان" در تمام نقاط فوق توسط مردم تکرار می شد...، جالب اینجاست که ۲ روز بعد از این واقعه ناطق نوری وزیر کشور که شرح دزدی ها و رشوه گیریهای او حتی در مجلس اسلامی هم مطرح شده می گوید افغانها برادران ما هستند. آری وقتی وزیر کشوری دزد و رشوه گیر باشد، باید هم قاچاقچیان بین المللی برادران او باشند". (تاکید ها از ماست)

اینجا راه کارگر از موضع آشکارا شوونیستی علیه افغانها (بعنوان یک ملت) بطور کلی قلم بدست گرفته است. او از ضرب و شتم هر افغانی در خیابان (بدست توده ها!) باحرارت دفاع میکند. او برای شعار "مرگ بر افغان" هورا می کشد، او افغان را معادل "دزد و قاچاقچی" بین المللی میگیرد. راه کارگر آشکارا به مبتذل ترین و رایجترین شیوه های فاشیست ها و شوونیست ترین و نژادپرست ترین احزاب بورژوایی در سراسر جهان متوسل شده است. در نقل قول فوق از راه کارگر جای "تهران" بگذارید آلمان، انگلستان و یا آمریکا و به جای افغانها بگذارید "ترک ها"، "پاکستانی ها" و "سیاهان" تا متوجه شوید راه کارگر با چه کسانی هم آواز

"انترناسیونالیسم رویونیستی" است که راه کارگر به تبعیت از آن افتخار میکند. دولت ببرک کارمل، یعنی کیانوری افغانستان، در کابل با حمایت شوروی و در پناه حضور نظامی گسترده شوروی در افغانستان در قدرت است. در مقابل، جریانات ارتجاعی اسلامی که توسط امریکا و اروپای غربی و ایادی منطقه ای شان مسلح و حمایت می شوند، بر نارضایتی توده های مردم سوار شده اند. دو جریان بورژوازی، در غیاب یک آلترناتیو قدرتمند پرولتری و انقلابی، یک جنگ گسترده را در سراسر افغانستان دنبال می کنند. ارتجاع اسلامی از ایران و پاکستان بعنوان پشت جبهه خود استفاده می کند. جمهوری اسلامی با تمام قوا به این ارتجاع پان اسلامیتی در افغانستان دامن می زند و به جریانات اسلامی یاری می رساند. در این میان راه کارگر نه هوادار آزادی واقعی مردم افغانستان از چنگال هر دو جریان بورژوازی و استقرار حاکمیت کارگران و زحمتکشان به نیروی مسلح خود آنان، بلکه هوادار پروپاقرص حکومت کارمل (که راه کارگر آن را "دولت انقلابی افغانستان" می خواند) و ادامه نفوذ شوروی در افغانستان است. بنابراین برای خدمت به اردوی محبوب خود باید مبارزه را به سهم خود در ایران دنبال کند و به این پشت جبهه ضربه بزند. و برای یک شارلاتان سیاسی چه راهی ساده تر از دامن زدن به تحریکات ضد افغانی بطور کلی، که با توجه به بیکاری، استفاده دولت و کارفرمایان از مهاجرین افغانی به عنوان نیروی کار ارزان و کارگران اعتصاب شکن، و استفاده دولت از افغانیها در نیروهای سرکوب، در میان اقشار عقب مانده تر توده های مردم تحت فشار در ایران برد پیدا می کند. راه کارگر علاقه ای به همبستگی کارگران ایرانی با کارگران ستمکش و مهاجر افغانی در ایران ندارد، راه کارگر حتی، بر خلاف یک اکونومیست غیرسیاسی و کج فهم، علاقه ای به حفظ "امتیازات کارگر ایرانی" در مقابل نیروی کار ارزان افغانی ندارد. او دارد از بحران و تفرقه در میان کارگران برای تحت فشار گذاشتن جمهوری اسلامی در قبال افغانستان استفاده می کند و در این میان رسوایی جمهوری اسلامی و اپوزیسیون اسلامی و سر سپرده در افغانستان را نیز به خدمت میگیرد تا به تبلیغات شوونیستی خود رنگ "ضدامپریالیستی" (که برای راه کارگر فقط یعنی ضدامریکایی) بزند. راه کارگر نفرت از جمهوری اسلامی، نفرت از بیکاری، نفرت از سرمایه داری را علیه افغانها کانالیزه می کند تا دست و بال جمهوری اسلامی را ببندد. او مرید مشتاق اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم خویش است. چنان در تکاپوی خدمت کردن به این اردوگاه است که ابداً متوجه نیست که در این راه چند اصل و آرمان از اصول ابتدایی کمونیسم را جلوی چشم کارگران آگاه زیر پا گذاشته است.

در آینده، هنگامی که راه کارگر قدری تجربه بیاندوزد خواهد آموخت که نباید چنین افسار گسیخته با شعارهای فاشیستی به میدان آمد و آبروی خود را ریخت، باید قدری جملات را تعدیل کرد، لاقلاً پاراگراف مربوط به "نیروی کار ارزان" و "کارهای سخت بدنی"، نسنجیده بوده است و بعلاوه نمی بایست این چنین لخت و عور از شعار "مرگ بر افغان" با حرارت دفاع کرد. اما تا آن زمان، چه میشود کرد؟ این راه کارگر است، رویونیست بی هنر، دلکج اجتناب ناپذیر همیشگی.

در برابر تلاشهای این جریانات تفرقه انداز و شوونیست، کارگران آگاه ایران وظایف روشنی بر عهده دارند:

کمتری می گیرند و اکثر کارفرمایان در بخش خصوصی بیشتر مایلند از کارگران افغانی استفاده کنند (مخصوصاً در مورد کارهای سخت بدنی) و با این سیاست سیل افغانها را به ایران سرازیر کرده است که تعداد زیادی از آنان نیز عناصر مشکوک، قاچاقچی ها و دزدها و افراد ناباب (عجب تعبیر طبقاتی ای!) هستند و بخشی از زحمتکشان افغانی نیز قربانی این سیاست مرگبار شده اند." (تاکیدات و گروه ها از ماست، پرنتر در اصل است)

می بینید؟ صحبت بر سر ۳ میلیون انسان است که اکثریت عظیم آنها، با مزدنازل در کارهای سخت بدنی، به بردگی بورژوازی ایران درآمده اند. اینجا صحبت بر سر کارگران آواره افغانی است، که راه کارگر علی الظاهر از آنجا که "تعدادی عناصر مشکوک و ناباب" در میان آنهاست، حکم ضرب و شتم و اخراج و "مرگ" آنها را صادر فرموده است. بسیار خوب. چند درصد از این سه میلیون نفر از اینگونه "افراد ناباب" تشکیل می شود؟ ۵٪، یعنی ۱۵۰۰۰۰ نفر؟ ۱۰٪ یعنی ۳۰۰۰۰۰ نفر؟ راه کارگر می تواند درصد مورد نظر خودش را تعیین کند، اما باید قبول کند (و در متن فوق هم قبول کرده است) که اینها صرفاً بخش بسیار کوچکی از یک ملت آواره شده را تشکیل می دهند. درصد عناصر ناباب در درون "افغانی ها" قطعاً از درصد بورژواها و اعوان و انصار و اوباش و چاقوکشان شان در ایران بالاتر نیست. مابقی، یعنی اکثریت عظیم آنها از صدها هزار، بلکه قریب به سه میلیون انسان آواره ای تشکیل می شوند که نه به دلیل سیاست جمهوری اسلامی، بلکه به دلیل فقر، گرسنگی و ناگزیری شرایطشان در افغانستان از مرزها به بیرون گریخته اند و چون متأسفانه افغانستان با "فرانسه" هم مرز نیست وارد ایران شده اند! اینها حتی به اذعان خود راه کارگر برای امرار معاش به کارهای سخت تن می دهند، مزد کمتر می گیرند و زحمتکشانی هستند که بهر حال "قربانی" اند. راه کارگر شعار مرگ بر افغان را علیه این صدها هزار انسان هم طبقه ای ما (از برادر نزدیک ترها؟! فریاد زده است و برای ضرب و شتم "هر یک از آنها" هورا کشیده است. انسانهایی که دقیقاً در موقعیت کارگران تحت فشار و تبعیض در کلیه کشورهای سرمایه داری، و در بدترین نمونه آن، قرار گرفته اند. راه کارگر تمام اینها را دزد و جانی لقب داده است. راه کارگر تمام اینها را مجاهد افغانی می خواند. (کدام عقل سالم می پذیرد که صدها هزار قاچاقچی افغانی برای بردگی مزدی به ایران سرازیر شوند و یا اینکه جریانات اسلامی و ارتجاعی اپوزیسیون در افغانستان که در تامين سلاحهای مدرن از ایران و پاکستان و آمریکا و اروپای غربی محدودیتی ندارند، یک لشکر چند میلیونی را برای انجام کار ارزان در ایران به مرخصی بفرستند و خود در دره "پنجشیر" سر راه ستون های ارتش های افغانستان و شوروی کمین های چندصد نفره بگذارند!)

اگر واقعا راه کارگر به این معتقد باشد باید در عقل روزمره اش هم شک کرد. اما مسئله چیز دیگری است. این موضعگیری ها از روی بی عقلی نیست، از روی ناسیونالیسم افراطی راه کارگر نیست، از روی بی تجربگی "بچه های راه کارگری محلات جنوب غرب تهران" نیست، این از روی همدردی با کارگران بیکار "ایرانی" نیست، این "اکونومیسم آکسیون" این یا آن عده فعال سازمانی هم نیست، این انعکاس منطقی همبستگی تمام و کمال راه کارگر با اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم و تبعیت کامل او از سیاست شوروی در افغانستان است. این نتیجه عملی اجتناب ناپذیر سیاست

چنددستگی ایجادکنند. تنها راه جلوگیری از سوء استفاده جمهوری اسلامی و صاحبان سرمایه از موقعیت ناامن و نابسامان مهاجرین افغانی در جهت اعتصاب شکنی و اعمال فشار بر مبارزات کارگری، مبارزه در جهت فائق آمدن بر عقب ماندگی سیاسی آنها، متشکل کردن آنها و تلاش برای بهبود شرایط مادی زندگی و کار آنهاست. آن انسان محروم، بی حقوق، لگدمال شده و ناآگاهی که برای اجازه امرار معاش، داشتن سر پناه و دریافت جیره غذایی تماما به جمهوری اسلامی وابسته نگاهداشته شده است، ممکن است به سهولت به ابزار اعتصاب شکنی و سرکوب بدل شود. باید به کارگران افغانی توضیح داد که راه بهبود اوضاع آنان نه وابستگی و تمکین به جمهوری اسلامی، بلکه همبستگی با مبارزات کارگری در ایران است. در عین حال باید همواره در تبلیغات، دقیقا بر خلاف راه کارگر، بر یگانگی کارگران، مستقل از هر تفاوت قومی، نژادی، جنسی و غیره تاکید گذاشت. مفاد مطالبات کارگری بخش حداقل برنامه حزب کمونیست حق فوری هر کارگری است که در ایران کار می کند. در هیچ کجای مطالبات کارگران کمونیست و انقلابی نشانی از ملیت افراد دیده نمی شود رفقای ما باید قاطعانه هرگونه شائبه ملی، مذهبی، شوونیستی و تبعیض گریانه را با توضیح و ترویج و با طرح شعارهای اصولی، از مطالبات جنبش کارگری بزدایند.

و بالاخره رفقای ما باید با تعصبات شوونیستی و سم پراکنی های بورژوایی در میان توده مردم آگاهانه مقابله کنند. استناد به این یا آن دزدی و جنایت افرادی از یک اقلیت ملی و نژادی برای کوبیدن یک ملت و یک نژاد، حربه قدیمی راست افراطی است. ما باید مبانی واقعی این تعصبات کور، یعنی آن عوامل اجتماعی و اقتصادی ای را که از یک سو بخش محروم جامعه را با خطر لومپنیسم مواجه میکند و از سوی دیگر بورژوازی را قادر می سازد تا بخشهایی از زحمتکشان را علیه بخش دیگر آن تحریک کند و خود را سرپا نگاهدارد، به توده های شریف مردم بشناسانیم. در قبال مهاجرین افغانی، ما باید ضمن مقابله قاطع با هر نوع اعتصاب شکنی و مزدوری دشمن طبقاتی و حکومت اسلامی او، از جانب هر فرد و جماعتی با هر ملیت و تابعیت، اصل را بر آگاهگری، تبلیغ وحدت طبقاتی و تلاش در جهت ایجاد یک گرایش پیشرو متشکل از زحمتکشان آگاه افغانی در ایران قرار دهیم. ما باید کاری کنیم که در مقابل جمهوری اسلامی و امثال راه کارگر، که هر یک برای دفاع از منافع بورژوایی معین، بر عقب ماندگی بخشی از زحمتکشان تکیه می کنند، راه مبارزه انقلابی مشترک، یکپارچه و متحد کارگران ایرانی و زحمتکشان مهاجر افغانی علیه سرمایه داری و حکومت اسلامی آن هر چه هموارتر گردد.

به نقل از نشریه کمونیست، شماره ۹

۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۳

بدوا این باید برای همه روشن باشد که همچنان که طبقه کارگر طبقه ای جهانی است، نوکری بورژوازی و دشمنی با طبقه کارگر نیز تابعیت ملی ندارد. ارتجاع ضدکارگری نیز ملیت نمی شناسد. بنابراین باید در سطح جامعه و در محیط های کارگری با هر مزدور دشمن، چه در شمایل جیره خواران بومی رژیم در سپاه، کمیته ها، انجمن های اسلامی و غیره و چه در لباس مهاجر افغانی که اجیر ارگانهای سرکوب جمهوری اسلامی شده است، قاطعانه مبارزه و مقابله کرد. تمام بحث بر سر اینست که نباید اجازه داد تعصبات ملی بر درک روشن از منافع متضاد طبقاتی سایه بیافکند. بنابراین بحث برسر هویت ملی ایرانی-افغانی نیست، بلکه برسر موضع و منافع طبقاتی است.

اما ما درباره حضور توده وسیعی از زحمتکشان افغانستان در ایران سخن می گوئیم که به حقارت آمیزترین وجهی به بردگی مزدی سرمایه در ایران درآمده اند، از سر ناآگاهی، استیصال و نیاز مادی، نیروی کار خود را ارزان می فروشند، به کارهای سخت تن می دهند و به عاملی برای فشار بر بخش های پیشرو طبقه کارگر بدل می شوند. وظیفه ما در اینجا اساسا انجام وظایف هر کمونیست انقلابی برای حفظ و تحکیم وحدت درونی طبقه کارگر است. بیکاران، زنان، اقلیت های ملی و دیگر بخش های محروم تر طبقه کارگر به دفعات اینچنین مورد استفاده بورژوازی قرار گرفته اند. وظیفه ما در اینجا، چون همیشه، محروم کردن بورژوازی از سلاح تفرقه و از میان بردن رقابت در صفوف طبقه کارگر است.

از اینرو:

اولا، باید در تبلیغات خود دایم بر همبستگی میان کارگران ایرانی و کارگران محروم و مهاجر افغانی و هم سرنوشتی آنان تاکید کنیم. باید دشمن مشترک آنان، سرمایه داری، بورژوازی، جمهوری اسلامی و ارتجاع پان اسلامیستی را مداوما به آنان بشناسانیم و آنان را در مبارزه علیه این دشمن مشترک به همبستگی و وحدت فراخوانیم.

ثانیا، باید خطاب به کارگران مهاجر افغانی، آنان را از هر نوع حمایت از اپوزیسیون اسلامی در افغانستان (و یا احتمالا حمایت از دولت توده ای راه کارگری این کشور) برحذر داشت. حضور کارگران افغانی در ایران در مقیاس وسیع، جایی که در آن طبقه کارگر انقلابی عظیم را پشت سر نهاده است و از پیشرویهها و شکست های خود تجارب زیادی اندوخته است، جایی که احزاب رویزیونیست و جریانات اسلامی هر دو ماهیت ضدکارگری خود را به نمایش گذاشته اند، می تواند به آموزش انقلابی تعداد زیادی از پیشروترین کارگران مهاجر افغانی یاری رساند. کارگران آگاه ایران در قبال مهاجرین افغانی همان نقش آگاهگرانه و سازمان دهنده ای را بر عهده دارند که کارگران انقلابی روسیه در آغاز قرن اخیر در قبال زحمتکشان مهاجر ایرانی به انجام رساندند.

ثالثا، سیاست تفرقه افکنی بورژوازی در میان کارگران و تمام تعصبات شوونیستی و تبلیغات رویزیونیستی ای را که در خدمت این سیاست است، باید پیگیرانه افشا کرد. ما نباید اجازه بدهیم بورژوازی در میان کارگران، بر حسب جنسیت، قومیت، مذهب، نژاد، شاغل و بیکار بودن، قدیمی و جدیدی بودن و نظیر آن

## باز هم درباره

## راه کارگر و آوارگان افغانی

نشریه راه کارگر شماره ۶ نوشته‌ای در پاسخ مقاله ما "راه کارگر و مهاجرین افغانی" کمونیست شماره ۹، به چاپ رسانده که ظاهراً قرار است نقش یک "تصحیح و پوزش" را بازی کند. (این مقاله عیناً در ریگای کریکار شماره ۱۴، ارگان کمیته کردستان این سازمان نقل شده است). "راه کارگر" ارگان مرکزی این سازمان، به ما پرخاش میکند که گویا از روی "هیستری ضد شوروی" مان "اشتباه" کوچکی را بیش از حد بزرگ کردیم. بقول ارگان مرکزی "رفقای تهران و قزوین" راه کارگر اشتباه کرده‌اند چنان موضعی را در برابر افغانی‌ها گرفته‌اند و ظاهراً در یک تماس با خود این واحدها این موضعگیری مورد انتقاد قرار گرفته و به آنها تذکر داده شده است که شوونیست نباشند. آنها هم پذیرفته‌اند و مساله به خیر و خوشی تمام شده است. راه کارگر سپس ادامه میدهد: "همچنین در شماره یک راه کارگر (فروردین ۱۳۶۳) ضمن نقل خبر یاد شده از پیک کارگران واحد قزوین، یادآور شده که "... هم اکنون صدها هزار افغانی آواره که قربانی جنگ داخلی افغانستان هستند بر اثر فریب و جنگ داخلی از میهن‌شان آواره گشته‌اند، در میهن ما بسر میبرند... مردم ما باید نه از موضع شوونیست، بلکه اساساً به خاطر رهایی زحمتکشان افغانی از دامی که امپریالیسم آمریکا و مرتجعین افغانی و حکومت اسلامی برای آنها گذاشته‌اند، خواهان بازگشت این زحمتکشان به میهن‌شان و برای مبارزه علیه نیروهای مرتجع و بخاطر یک افغانستان دمکراتیک باشند". ...

اما توجه به این یادآوری برای حضرات (یعنی نشریه کمونیست) صرف نداشته است. اما مشکل راه کارگر این است که این "یادآوری ارگان مرکزی" در واقع عذر بدتر از گناه است. ارگان مرکزی تنها دارد به جوان‌های خام و بی‌تجربه واحد قزوین راه و چاه ظریف‌تر سخن گفتن را می‌آموزد، وگرنه موضع هر دو یکی است. از قرار معلوم بحث بر سر اینست که مردم ما "از چه موضعی" باید "خواهان بازگرداندن" اجباری افغانی‌ها به "میهن‌شان" باشند. از موضع شوونیستی؟ خدا نکند! بلکه این موضع که این مردم آواره بروند در کشور خودشان مبارزه کنند! راه کارگر میتواند از هواداران آواره خودش در پاکستان و فرانسه بپرسد که اگر فردا جماعتی با همان روح و الای انترناسیونالیستی ارگان مرکزی، جلوی کاخ ضیاء الحق و یا میتران جمع شوند و خواهان بازگرداندن آوارگان ایرانی به "میهن‌شان" بشوند (صد البته "نه از موضع شوونیستی"، بلکه برای اینکه اینها بروند در کشور خودشان مبارزه کنند!)، چه احساسی به آنها دست خواهد داد، انزجار؟، نام این جماعت را چه خواهند گذاشت، فاشیست؟ ما هم چیزی جز این احساس و این لقب را در برابر مقاله مربوطه پیک کارگران و امروز در برابر خود ارگان مرکزی بیان نکرده‌ایم و نمیکنیم. فراموش نکنید، فحش چیزی است که در مورد موصوف صدق نکند، بیان و توصیف علمی یک واقعیت زننده، دشنام نیست. نکات دیگری نیز در این "تصحیح و پوزش" راه کارگر هست. از جمله اینکه گفته ما مبنی بر اینکه در مطالبات کارگران نشانی از ملیت کسانی که باید از آن بهره‌مند شوند (بومی یا مهاجر) وجود ندارد، فقط با یک عبارت کلا مخملی‌مآبانه "بر منکرش لعنت!" بدرقه میشود که بالاخره معلوم نمیشود جناب راه کارگر با این

گفته موافق است یا مخالف! یا در برابر این گفته ما که کارگران ایران باید در قبال کارگران مهاجر افغانی همان نقش سازماندهنده و آگاه‌گرانه‌ای را ایفاء کنند که کارگران روسیه در آغاز قرن در برابر کارگران مهاجر ایرانی انجام دادند، ما فقط با این "ردیه" حکیمانه و خیلی "غیرهیستریک" مواجه میشویم که "آفرین به این شور و شعور انترناسیونالیستی!" و لابد غایت این انترناسیونالیسم اینست که هواداران راه کارگر، البته "نه از موضع شوونیستی" و کاملاً مستقل از جمهوری اسلامی، افغانی‌ها را بار کامیون کنند و آن طرف مرز تحویل پاسگاه‌های "دولت انقلابی افغانستان" بدهند. راه کارگر در حاشیه تلویحا موضع حمایت آشکار خود از دولت افغانستان را هم در انتقاد از خود رندانه‌اش تعدیل میکند و اعلام میدارد این حکومت مطلوب راه کارگر نیست. راه کارگر در مقابل علیه "پول‌پوتیسم" آتی هشدار میدهد. او میکوشد، تا درست مانند یک عوامفریب بورژوا- لیبرال و بورژوا- سلطنت طلب، کامبوج را به کمونیسم و کمونیستها بچسباند. این ممکن است زیر دل تجار "ملی" میهن عزیز راه کارگر را خالی کند، اما بعید است سر سوزنی از طرف هیچ انسانی که حداقلی درباره کمونیسم و حزب کمونیست بدانند جدی گرفته شود. به هر رو "پول‌پوتیسم" ما یک فرضیه راه کارگر است، اما دفاع راه کارگر از "دولت انقلابی افغانستان" نقل قول مستقیم ما از اسناد این سازمان بود. آرشبو کمونیست تکمیل است و ما آماده‌ایم تا هر کس بخواهد یک فتوکپی از نشریه پیک کارگر مزبور را مجاناً برایش ارسال کنیم.

و بالاخره راه کارگر به خیال خود نمونه‌ای از نقض انترناسیونالیسم توسط مارو میکند. به روایت ارگان مرکزی سه نفر از فعالین اعزامی راه کارگر از تهران به کردستان حین پیشروی نیروهای جمهوری اسلامی در یکی از مناطق روستایی با واحدی از پیشمرگان ما روبرو میشوند و درخواست پناه و کمک می‌کنند، و بنابر ادعای راه کارگر، ما بعد از مدتی آواره کردن آنها، در منطقه خطر رهپیشان میکنیم. راه کارگر سپس فریاد میزند: "ما در مورد انترناسیونالیسم حضرات هیچ توهمی نداریم، بنابراین می‌گوئیم ارزانی خودتان باد". اولاً به فرض اینکه این ماجرا صحت می‌داشت، باز هم ما ربط آنرا به انترناسیونالیسم درک نمی‌کردیم (شاید اینکه سه "فارس" از عده‌ای "کرد" کمک خواسته‌اند مساله را به انترناسیونالیسم مربوط میکند!) ثانیاً، این مساله صحت ندارد. این روش ما در کردستان نیست. و این را هر کسی که کوچکترین تماسی با واحدها و مقرهای ما در کردستان داشته باشد به خوبی دریافته است. از این رو رفقای ما در کومه‌له حضوراً از کمیته کردستان راه کارگر توضیح خواستند و در پاسخ، کمیته کردستان راه کارگر شفاها از چنین واقعه‌ای اظهار بی‌اطلاعی میکند! معلوم نیست کسی که تصمیم به تجدید چاپ مقاله ارگان مرکزی می‌گیرد چرا تا این حد استقلال شخصیت و پرنسیپ سیاسی ندارد که دو خط هم بعنوان توضیح کمیته کردستان به این سناریوی خیالی مرکزیت خود اضافه کند. معلوم نیست مرکزیت چگونه چنین داستانی را از خود در آورده است، و بالاخره معلوم نیست (یا در واقع خوب هم معلوم است) که این چه نوع مرکزیت و چه سنت تشکیلاتی‌ای است که با رو شدن مواضع اپورتونیستی سازمان، بار مساله را بردوش واحد از همه جا بی خبر قزوین خراب میکند و از قول کمیته کردستان خود شکوائیه مینویسد!

کمونیست شماره ۱۸ - ۳۰ فروردین ۱۳۶۴

## در اهمیت کاپیتال مارکس برای امروز

نوشته‌ی: آندرو کلیمن

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی

### کاپیتال را چگونه ارزیابی نکنیم

در وهله‌ی دوم، این واقعیت که جهان امروزه بسیار متفاوت از آن چیزی است که در کاپیتال با آن روبرو می‌شویم، حاکی از این نیست که این کتاب در مقایسه با زمانی که نوشته شد، بی‌ربط شده یا کمتر اعتبار دارد. جهان در زمانی که مارکس این کتاب را می‌نوشت بسیار متفاوت شده بود و مارکس کاملاً از این تفاوت‌ها آگاه بود. مثلاً در مجلد دوم اظهار می‌کند که «در جایی که معاملات تجاری کل ذهن مردم را اشغال می‌کند، خصلت نمونه‌وار افق دید بورژوازی این است که بنیاد شیوه‌ی تولید را در شیوه‌ی دادوستد منطبق با آن می‌داند و نه برعکس.» اما با این همه تأکید می‌کند که روابط بازار بین خریدار و فروشنده‌ی نیروی کار (سرمایه‌دار و کارگر) «بنیاداً متکی است بر سرشت اجتماعی تولید، و نه بر شیوه‌ی بازرگانی؛ شیوه‌ی بازرگانی در واقع از سرشت اجتماعی تولید نشئت می‌گیرد.» [۱]

بنابر این سوال این نیست که آیا سرمایه‌داری پس از زمان مارکس تغییر کرده است یا حتی این تغییرات بزرگ و با اهمیت بوده‌اند. سوال این است: اهمیت این امر واقعاً که اوضاع کاملاً متفاوت با نحوه‌ی است که کاپیتال آنها را ارائه می‌کند در چه چیزی است؟ آیا این امر واقعاً می‌تواند نقدی موجه از این کتاب و شاخصی از نابسندگی نظری آن شمرده شود؟

مارکس این نوع ایراد را پیش‌بینی کرد و به شرح زیر به آن پاسخ داد:

«اقتصاددان عامیانه فکر می‌کند کشف بزرگی کرده است که در مقابل آشکار شدن پیوندهای متقابل درونی با غرور اعلام می‌کند که چیزها در ظاهر متفاوت به نظر می‌رسند. در واقع، او فخر می‌فروشد که دودستی به نمود می‌چسبد و آن را غایت قلمداد می‌کند. در این صورت اصلاً چه نیازی به علم است؟» [۲]

مارکس نمی‌کوشید شرحی درباره‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری بدهد که با توصیف اجزای تشکیل‌دهنده و روابطش آن‌طور که چیزها در سطح جامعه «به نظر می‌رسند»، «به نموده‌ها بچسبد». برعکس او خودش را درگیر «علم» کرد، یعنی «آشکار کردن پیوندهای متقابل درونی» میان اجزا و مناسبات نمایان‌شان.

در پرتو این هدف، به‌نظم کاملاً نامناسب می‌رسد که کاپیتال را بنا به این که تا چه حد منطبق با وضعیتی است که چیزها به نظر می‌رسد ارزیابی کنیم - مثلاً بنا به اینکه آیا معاملات بازرگانی و بازارهای مالی که بر اخبار اقتصادی و اذهان بورژوازی مسلط‌اند موضوعات اصلی این کتاب است یا خیر. برعکس، ما به این ارزیابی نیاز داریم که آیا کاپیتال می‌تواند به نحو موفق پیوندهای درونی را آشکار سازد یا خیر.

بنابراین، بنیادهایی که بر مبنای آن کاپیتال به عنوان کتابی که دیگر مربوط به اوضاع و احوال نیست یا اهمیت و مناسبت آن برای امروز کاهش یافته است، در مقابل ارزیابی موشکافانه طاقیت پایداری ندارد. اما این استدلال سلبی به خودی خود به معنای آن نیست که این کتاب هنوز برای امروز مناسب و معتبر است. باید استدلال‌های ایجابی نیز ارائه شود. مقاله‌ی کوتاهی مانند مقاله‌ی حاضر آشکارا نمی‌تواند به این موضوع پاسخ دهد. بنابر این می‌کوشم خودم را به ارائه چند نظر مختصر درباره‌ی فقط چند جنبه از کاپیتال محدود کنم که به‌نظم برای امروز مناسبت خاصی دارد.

### نقد سایر گرایش‌های چپ

کاپیتال برخی از ایدئولوژی‌هایی را به چالش می‌گیرد که کاملاً مشابه

سرمایه‌داری در خلال یک سده و نیم پس از زمانی که مارکس کاپیتال را نوشت، تغییرات چشمگیری کرده است. اکنون نظامی است که تقریباً همه‌ی جهان را بلعیده و نقش مالیه (finance) در چند دهه‌ی گذشته بیش از پیش افزایش یافته است. جهان، تا جایی که برای ما به عنوان حاملان «هویت‌های چندگانه و تکه تکه‌شده» اهمیت دارد، به نظر می‌رسد شباهت اندکی با وضعیت بی‌پیرایه‌ای دارد که مجلد یکم کتاب مارکس بر آن متکی است: گسترش سرمایه از طریق استخراج کار اضافی کارگران در فرایند مستقیم تولید.

بی‌گمان به این دلیل است که کاپیتال اغلب به عنوان کتابی که تقلیل‌گرا است یا دیگر ربطی به اوضاع کنونی ندارد یا اینکه نیاز به متمم‌ها یا الحاقاتی دارد، نادیده گرفته می‌شود. پیشه‌ی شمار چشمگیری از روشنفکران آکادمیک و عمومی بر چنین پروژه‌هایی استوار است. اما موضوع جذاب‌تر از آن چیزی است که به نظر می‌آید.

در وهله‌ی نخست، عنوان کتاب به دلیل معینی کاپیتال است و نه هر آنچه که باید درباره اتفاقات درون سرمایه‌داری بدانیم یا آنچه که لازمست درباره‌ی سرمایه‌داری بدانیم. این کتاب بر سرمایه متمرکز است - فرایندی که در آن و از طریق آن ارزش «خودگستر» یا به مقدار بزرگتری ارزش بدل می‌شود. کاپیتال درباره‌ی این موضوع است که چگونه این خودگستری ایجاد می‌شود، چگونه بازتولید می‌شود (یعنی از نو از سر گرفته و تکرار می‌شود) و چگونه کل این فرایند، به نحو ناقصی، در اندیشه‌مورزی و مفاهیم سنتی اقتصاددانان و اهل کسب و کار بازتاب می‌یابد. تفاوت چشمگیری وجود دارد بین داشتن کانون مشخصی برای تحقیق و تقلیل‌گرا بودن. من فکر نمی‌کنم مارکس در هیچ‌جا نوشته یا مطرح کرده باشد که خودگستری ارزش تنها چیزی است که اهمیت دارد و دیگر فرایندها را باید به آن تحویل کرد. فرایند خودگستری بر بسیاری چیزهای دیگر اثر می‌گذارد - گاهی به شیوه‌های تعیین‌کننده - و این شاید دلیل تعیین‌کننده‌ای باشد که چرا کتابی درباره‌ی سرمایه با کتابی درباره‌ی هر چیز اشتباه گرفته می‌شود - اما تشخیص روابط متقابل عبارت از تحویل سایر چیزها به خودگستری ارزش نیست.

هر کتابی که کانون خاصی دارد، بی‌گمان به معنای معینی چیزهای دیگر را «کنار می‌گذارد» یا «نادیده می‌گیرد»، اما ما معمولاً شکایتی نداریم که کتاب آشپزی دستورات مربوط به تعویض روغن اتومبیل‌تان یا واکاوی سیاست‌های بین‌المللی را کنار می‌گذارد یا نادیده می‌گیرد. این اتهام که کاپیتال به بحث درباره بسیاری از جنبه‌های سرمایه‌داری و آنچه درون آن رخ می‌دهد نمی‌پردازد، به‌نظم به یکسان ناموجه و نامصفاانه است.

نبود. مارکس با وحدت این احزاب مخالفت می‌کرد، دقیقاً به این دلیل که ایده‌های برنامه‌ی یادشده را نادرست و ناپسند می‌دانست. به ویژه فراخوان آن برای «توزیع عادلانه»ی درآمد به طرز خیره‌کننده‌ای مشابه با دیدگاه پرودونستی‌ای بود که دهه‌ها با آن نبرد کرده بود، دیدگاهی که بنا به آن کوشیده می‌شد تا نابرابری درآمدی ترمیم یابد، ضمن آنکه مناسبات تولیدی جاری دست‌نخورده باقی بماند، امری که مارکس ناممکن می‌دانست. مارکس اجازه نمی‌داد میل به وحدت در نیاز به درک صحیح جهان به منظور تغییر موثرش اختلال ایجاد کند.

## شخص‌انگاری سرمایه

مارکس در پیش‌گفتار ویراست اول خود به جلد یکم سرمایه، اظهار کرد که اگرچه «به‌هیچ‌وجه تصویر خوش‌بینانه‌ای از سرمایه‌دار و مالک زمین ترسیم نکرده‌ام»، اما نه آن‌ها را دیو جلوه داده است و نه مسئول کاستی‌های نظام سرمایه‌داری می‌داند: «در اینجا به افراد، تنها به عنوان شخص‌انگاری مقوله‌های اقتصادی، حاملان مناسبات و منافع خاص طبقاتی پرداخته شده است. دیدگاه من ... کمتر از هر دیدگاه دیگری می‌تواند فرد را مسئول مناسباتی بداند که او خود، هر قدر هم از لحاظ سوبژکتیو بتواند از آن‌ها فراتر رود، از لحاظ اجتماعی، آفریده‌شان باقی می‌ماند.» [۷] و بعدها به «سازوکاری اجتماعی» ارجاع می‌دهد که «[سرمایه‌دار] در آن صرفاً یک چرخ‌دنده است ... رقابت هر سرمایه‌دار منفرد را تابع قانون‌های درون‌ماندگار تولید سرمایه‌داری، همچون قانون‌های بیرونی و قهری می‌کند.» [۸] آنان به همین نحو رفتار می‌کنند زیرا این نحوه‌ای است که باید رفتار کنند تا سرمایه‌دار باقی بمانند و نه سرمایه‌داران ورشکسته.

فکر می‌کنم این دیدگاه امروزه کارآمد است، به ویژه هنگامی که رویدادهایی مانند بحران اقتصادی اخیر جهان و سایر کاستی‌های سرمایه‌داری، پیوسته و مکرر به حرص و طمع سرمایه‌داران و به رانش «نولیبرالی» برای برچیدن همه‌ی موانعی نسبت داده می‌شود که سد راه ثروتمندتر شدن ثروتمندان است. معنای نهفته این رویکرد آشکارا این است که کاستی‌های نظام کنونی می‌تواند با جایگزینی شخص‌انگاری‌های کنونی سرمایه با یک رژیم ضد نولیبرالی که واجد مجموعه‌ی متفاوتی از اولویت‌هاست رفع شود.

آنچه در اینجا نادیده گرفته یا به فراموشی سپرده می‌شود، همانا استدلال‌های مارکس است که افرادی که از قضا نظام را در هر لحظه‌ی خاص می‌گردانند، به واقع این وضعیت را کنترل نمی‌کنند. آنچه به واقع کنترل می‌کند «قوانین تولید سرمایه‌داری» است. شخص‌انگاری‌های فردی سرمایه - و این شامل شخص‌انگاری‌های خلاف قاعده‌ای مانند سرمایه‌های دولتی منفرد و نگاه‌های زیر نظر کارگران است - باید تسلیم این قانون شوند یا «کنترل» خود را کنار بگذارند. مهم‌ترین قانون عبارت از «قانون ارزش» است یعنی تعیین ارزش توسط زمان کار. این قانون، کسب‌وکاری را وادار می‌کند - یا هر کسی که صاحب آن است یا آن را «کنترل می‌کند» - که هزینه‌ها را به حداقل برساند تا این کسب و کار قابل رقابت باقی بماند، و بنابراین کارگران ناکارآمد یا نالازم را اخراج کند، به تولید سرعت بخشد، شرایط کار نایمن داشته باشد، به جای تولید برای نیاز، برای سود تولید کند و از این قبیل. اگر در نظام سرمایه‌داری هستید، نمی‌توانید دستورالعملی صادر کنید که برای نیاز تولید شود، یا دستورالعملی بدهید که از اخراج کارگران خودداری شود. کاهش هزینه‌ها همانا راحل بقا و ماندن است. گذاشتن افرادی متفاوت با اولویت‌های متفاوت برای «کنترل وضعیت»، این قانون یا قوانین

با ایندولوژی‌های زمانه‌ی ما هستند. از سویی، چشم‌انداز اقتصاد سیاسی بورژوازی را به مصاف می‌طلبید که بنا به آن به گفته‌ی تمسخرآمیز مارکس، «زمانی تاریخ بوده است اما دیگر نیست.» [۳] این چشم‌انداز در دهه‌های اخیر، در شکل ورد مارگارت تاچر که «بدیلی وجود ندارد» احیا شده است. به این ترتیب، **کاپیتال** با کمک به شفاف‌کردن این موضوع که چه چیزی باید تغییر کند تا بتوان از سرمایه‌داری فرارفت، مستقیماً درباره‌ی دغدغه‌ی اصلی جنبش‌های مردمی یک‌دهه و نیم گذشته سخن می‌گوید که اعلام کرده‌اند «جهان دیگری ممکن است».

اما این کتاب همچنین با اقتصاد سیاسی پی‌یر ژوزف پرودون و سایر چپ‌گرایانی مبارزه می‌کند که ادعا کرده‌اند مشکلات سرمایه‌داری را می‌توان با اصلاحات در مناسبات پولی، معاملاتی و مالی بهبود بخشید، ضمن آنکه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را دست‌نخورده باقی می‌گذارند. این ساحت کتاب **کاپیتال** به تازگی در سال‌های اخیر، به ویژه در پرتو تلاش برای جلوگیری از بحران اقتصادی آینده از طریق اصلاح نظام مالی، اهمیت و مناسبت یافته است.

هنگامی نقد **کاپیتال** فقط نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی تلقی شود و نه نقد اقتصاد سیاسی پرودونستی، برخی از بخش‌های **کاپیتال** مبهم یا حتی بی‌ربط به نظر می‌رسند. مثلاً بخش سوم فصل اول، درباره‌ی «شکل ارزش» را در نظر بگیرید. این بخش شامل اشتقاق دیالکتیکی پیچیده‌ی پول از شکل کالایی است. اما حرف حساب مارکس چیست؟ مارکس مصر است که این اشتقاق تعیین‌کننده است: «ما باید این وظیفه را انجام بدهیم... ما باید نشان بدهیم... ما باید معلوم کنیم» [۴] - اما چرا؟ تصور می‌کنم پاسخ این است که مارکس نشان می‌دهد که مبادله‌ی پولی فقط یک تالی، یک تالی اجتناب‌ناپذیر، تولید کالایی است. مادامی که تولید کالایی باقی می‌ماند، پول و مشکلات اجتماعی همراه با آن نیز باقی می‌مانند. «درک این موضوع به وضوح ضروری است تا وظایف ناممکن را برای خود وضع نکنیم و حدود اصلاحات پولی و دگرگونی‌های گردش [مبادله‌ی کالایی] را بشناسیم.» [۵] مارکس تمایل پرودونستی به الغای پول ضمن «تداوم بخشیدن به تولید کالاها» را با تمایل به «الغای پاپ ضمن پذیرش کاتولیسیسم» مقایسه می‌کند. [۶] هیچ یک از این دو ممکن نیست.

اغلب این واقعیت را نادیده می‌گیرند که **کاپیتال** (از جمله) **نقدی** است بر راحل‌های ارائه‌شده از سایر گرایش‌های چپ برای معضلات سرمایه‌داری. کسانی که مدام برای وحدت پیرامون کنش‌ها، برنامه‌ها یا ایده‌هایی که بیشترین توافق نظر نسبت به آنها وجود دارد فراخوان صادر می‌کنند، اغلب خصوصیت نظرات مارکس را در آن می‌دانند که از هدف‌های آنها منحرف می‌شود یا در آنها اختلال می‌کند. حتی وقتی به‌نظر می‌رسد که با نظر مساعد به او می‌پردازند، مارکس به آیکنی بدل می‌شود که حرف تازه و متمایزی که «تهدیدآمیز» باشد نرزد است. عده‌ای دیگر می‌خواهند نام او را به دیدگاه‌ها و پروژه‌هایی بچسبانند که بیشتر با گرایش‌های وجه اشتراک دارد که وی با آنها مبارزه کرده بود و نه ایده‌های خودش. اما خود مارکس پیوسته به نفع ایده‌های خاص خودش در جنبش مبارزه می‌کرد، به ویژه از زمانی که **کاپیتال** منتشر شد و برای مطالعه در دسترس همه قرار گرفت.

در ۱۸۷۵، احزاب سیاسی «مارکسیستی» (آیزناخی) و لاسالی در آلمان بر پایه‌ی برنامه‌ی گوتا وحدت کردند. مارکس در نقدش از این برنامه بارها و بارها شکایت می‌کند که مواضع و مطالبات این برنامه ننوانسته است پاسخگوی نتایج تئوریک باشد که در **کاپیتال** ساخته و پرداخته شده بودند. این نقد به هیچ‌وجه یک تمرین و مشق آکادمیک

در سرتاسر اقتصاد - با وجود تمامی مغایرت‌ها بین قیمت و ارزش و بین سود و ارزش اضافی - فقط کل ارزش اضافی برحسب دلار سرمایه‌گذاری شده است. «هیچ چیز بنیادی تغییر نکرده است.»

در مجلد دوم مارکس هشدار داد که:

هنگامی که از منظر اجتماعی سخن می‌گوییم، و بنابراین از منظر کل محصول اجتماعی که شامل هم بازتولید سرمایه اجتماعی و هم مصرف انفرادی است به موضوع می‌پردازیم، نباید مانند شیوه‌ای که پرودون به تقلید از اقتصاد بورژوازی اتخاذ کرده بود دچار اشتباه شویم و به مسئله به نحوی بپردازیم که گویا جامعه‌ی متکی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، هنگامی که به صورت کل، به عنوان یک تمامیت بررسی می‌شود، خصلت ویژه‌ی تاریخی و اقتصادی‌اش را از دست می‌دهد. برعکس، آنچه باید به آن بپردازیم، سرمایه‌دار جمعی است. [۱۱]

این روش فصل نهم مجلد سوم نیز هست. اگرچه، اساساً مجلد سوم به سرمایه‌دارها در رقابت با یکدیگر و به تعارض منافع جناح‌های متفاوت طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌پردازد، فصل نهم رقابت و تضارب سرمایه‌ها را نادیده می‌گیرد. در اینجا به دیدگاه سرمایه در مقابل کار باز می‌گردد که به نحو برجسته‌ای در بحث مجلد یکم درباره‌ی فرایند تولید مستقیم مطرح شده بود - جز این‌که عوامل اکنون «سرمایه‌دار» و «کارگر» نیستند بلکه سرمایه‌دار جمعی و کارگر جمعی‌اند. مارکس فرض می‌کند «که پنج سرمایه‌گذاری متفاوت در مثال بالا، I-V، به یک شخص واحد تعلق داشته باشد.» اینکه حساب‌های این فرد سودی را ثبت کند که عملاً از کارگران بیرون کشیده شده است یا اینکه سود را به هر سرمایه‌گذاری به تناسب اندازه‌اش نسبت دهد، «کل قیمت کالاها I-V ... به همان اندازه‌ی کل ارزش‌شان خواهد بود... و به همین طریق برای کالاها تولید شده در کل جامعه [صادق خواهد بود.» [۱۲] مالکیت چه جمعی چه ذره‌ای باشد، نتیجه همان و یکی است.

آنگاه به نظر مارکس، آنچه به سرمایه‌داری «سرشت تاریخی و اقتصادی خاص»‌اش را می‌دهد، شیوه‌ی تولید آن است. چه این شیوه‌ی تولید در شکل جامعه‌ی رقابتی مالکان اتمیزه ظاهر شود، چه به صورت جامعه‌ی جمعی‌شده که در آن کل سرمایه به «یک فرد واحد تعلق دارد»، ذات آن {شیوه‌ی تولید} تغییر نمی‌کند. به این ترتیب، خود مارکس تأکید کرد، هدف اصلی {مسئله‌ی} تبدیل در فصل نهم، و کل مجلد سوم، این بود که نشان دهد رقابت و مالکیت متکثر، تغییری در قوانین ارزش و ارزش اضافی نمی‌دهند. [۱۳] آنها فقط شکل‌هایی را تغییر می‌دهند که این قوانین در قالب آن‌ها ظاهر می‌شوند؛ این قوانین در کل جامعه دقیقاً به همان نحو که مارکس در مجلد یکم بسط و شرح‌شان داد، جلوه می‌کنند.

نظریه‌ی بحران سرمایه‌داری مارکس

نتایجی که مارکس در فصل نهم مجلد سوم به آن رسید، همچنین برای «قانون تنزل گرایش‌دار نرخ سود» و نظریه‌اش درباره‌ی بحران اقتصادی سرمایه‌داری که در این قانون ریشه دارد، بسیار مهم است. من در کتاب **شکست تولید سرمایه‌داری** و جاهای دیگر، استدلال کرده‌ام که سقوط نرخ سود بنگاه‌های آمریکایی برای چندین دهه، علت بنیادی و غیرمستقیم - گرچه با این همه مهم - رکود بزرگ و دوره‌ی طولانی پس از آن بود، و تقریباً کل سقوط نرخ سود این بنگاه‌ها را می‌توان به این واقعیت نسبت داد که رشد سرمایه‌گذاری، رشد اشتغال را پشت سر گذاشته بود، درست همان‌طور که قانون مارکس بیان می‌کند.

دیگر تولید سرمایه‌داری را بی‌اثر نمی‌کند. اما کاستی‌های این نظام تا زمانی پایدار خواهند بود که این قوانین بی‌اثر شوند.

## تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید

مارکس سرانجام در مجلد سوم **کاپیتال** به «جهان واقعی» می‌پردازد - شکل‌هایی که در آن مقولات و مناسباتی که واکاوی کرده است «در سطح جامعه، در کنش‌های سرمایه‌های متفاوت بر یکدیگر، یعنی در رقابت، و در آگاهی روزمره‌ی خود عاملان تولید پدیدار می‌شود.» [۹] مثلاً به جای فقط سخن گفتن از «سرمایه‌دار» و «ارزش اضافی»‌ای که سرمایه‌دار از «کارگر» بیرون می‌کشد، مارکس به سرمایه‌داران صنعتی، بازرگانان، کارگزاران مالی و زمینداران به عنوان گروه‌های متمایز با منافع متمایز و انواع متمایز درآمد می‌پردازد: سود صنعتی، سود بازرگانی، بهره و رانت. حتی اگر سرمایه‌داری هنوز در پیچیدگی مشخص تمام‌عیار خود توصیف نشده باشد، ما کیلومترها از مجلد اول و کانون بحث آن بر فرایند تولید مستقیم دور شده‌ایم.

با این همه مارکس نشان می‌دهد که این دیدگاه بیشتر «رنالیستی» و کم‌تر «تقلیل‌گرا»، نتایجی را که مارکس در دو مجلد اول **کاپیتال** رسیده بود تغییر نمی‌دهد. چنانکه رابادونایفسکایا با هشیارای تمام اظهار می‌کند:

از درک تمامی این واقعیت‌های زندگی چه نتیجه‌ی شگرفی حاصل می‌شود؟ چگونه این واقعیت‌ها قوانینی را که از فرایند محض تولید پدیدار می‌شوند و اقتصاددانان دانشگاهی آن را «انتزاعی» می‌نامند تغییر داده‌اند؟ هیچ، هیچ، هیچ. در پایان تمامی این تبدیل‌ها... مارکس دوباره توجه ما را به همان چیزی معطوف می‌کند که این تبدیل‌ها بر آن استوار است: تولید ارزش و ارزش اضافی. او به ما نشان می‌دهد که در تحلیل نهایی مجموع تمامی قیمت‌ها برابر با مجموع تمامی ارزش‌هاست. آنجا که کارگر چیزی نیافریده، چیزی عاید سرمایه‌دار شاید نخواهد شد. سود حتی به عنوان ارزش اضافی نه از «مالکیت» بلکه از تولید ناشی می‌شود...

هیچ چیز بنیادی تغییر نکرده است. هیچ چیز. [۱۰]

فصل نهم مجلد سوم جایی است که مارکس به بحث درباره‌ی تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید و تبدیل ارزش اضافی به «سود میانگین» می‌پردازد. به دلیل افسانه‌ی دیرینه‌ای که مدعی است شرح مارکس به لحاظ منطقی نامنسجم است، و نیز به دلیل سرشت فنی و ریاضی برهان‌های مدعی عدم‌انسجام و مجموعه حیرت‌انگیز «راحل‌های» کذایی برای «مسئله‌ی تبدیل» - یعنی تلاش برای «تصحیح» آن به اصطلاح عدم‌انسجام - اغلب این می‌بحث را به عنوان موضوعی غامض و بی‌اهمیت به باد تمسخر می‌گیرند و آن را غیرقابل‌طرح اعلام می‌کنند. با این همه، این فصل بی‌اندازه مهم است زیرا بیش از هر چیز در اینجا است که مارکس از نو برخی از مهم‌ترین نتایجی که قبل‌تر در **کاپیتال** به آن رسیده بود، تأیید می‌کند.

شرکت‌های منفرد می‌توانند محصولات خود را بیش از ارزش واقعی‌شان بفروشند و می‌فروشند، و به این ترتیب می‌توانند سود بیشتری را در مقایسه با ارزش اضافی‌ای که خلق کرده‌اند پارو کنند. اما مارکس در شرح خود از مسئله‌ی تبدیل در فصل نهم، نشان می‌دهد که در کل اقتصاد، قیمت تام و تمام همه‌ی محصولات فقط برابر با ارزش تام و تمام‌شان است. بنابراین، کل سود فقط برابر است با کل ارزش اضافی استخراج‌شده از کارگران در فرایند تولید مستقیم، و نرخ سود

- Karl Marx, 1973. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*. New York: Vintage Books, p. 145 [5]
- Karl Marx, *Capital*, vol. 1; chap. 2, note 4; p. 181 [6] of Penguin edition
- .ibid.; p. 92 of Penguin edition [7]
- ibid.; chap. 24, section 3; p. 739 of Penguin edition [8]
- Karl Marx, *Capital*, vol. 3, chap. 1; p. 117 of [9] Penguin edition

Raya Dunayevskaya, 2000. *Marxism and Freedom: From 1776 until today*. Amherst, NY: Humanity Books, p. 141 [10]

Karl Marx, *Capital*, vol. 2, chap. 20, section 8; [11] p. 509 of Penguin edition

Karl Marx, *Capital*, vol. 3; chap. 9; p. 259 of [12] Penguin edition

.ibid., chap. 49; pp. 984-5 of Penguin edition [13]

Economic manuscript of 1861-1863. Karl [14] Marx, 1991. Karl Marx, Frederick Engels: *Collected Works*, Vol. 33, p. 104. New York: International Publishers

## برگرفته از سایت:

[www.naghd.com](http://www.naghd.com)

همه کلمات و جملات که با حروف پر رنگ مشخص شده اند در متن اصلی ترجمه، پر رنگ هستند.

فصل نهم حلقه‌ی اصلی پارهی دوم مجلد سوم است. به همین دلیل، پارهی بعدی به قانون تنزل گرایش‌دار نرخ سود و نظریه‌ی بحران که با آن پیوند دارد اختصاص داده شده است. مارکس نمی‌توانست این قانون را پیش از برهان فصل نهم استنتاج کند. او نشان داد که «نرخ سود» به دلیل تغییر فرآورد آنها در کاراندوزی (labor-saving) گرایش به نزول دارد. اما او فقط به این دلیل می‌تواند این موضوع را نشان دهد که «نرخ سود» مذکور تحت‌تأثیر تفاوت‌های زیاد قیمت و ارزش و سود و ارزش اضافی قرار نمی‌گیرد. این نرخ سود سرمایه‌دار جمعی (یا کل طبقه‌ی سرمایه‌دار) است و این نرخ سود - چنانکه مارکس در فصل نهم نشان داد - چیزی جز کل ارزش اضافی برحسب دلار سرمایه‌گذاری شده نیست. به بیان دیگر، قانون تنزل گرایش‌دار نرخ سود، در نتیجه‌گیری کلیدی مجلد یکم ریشه دارد که در فصل نهم مجلد سوم از نو تأیید می‌شود. چنانکه مارکس در دست‌نوشته‌ی مقدماتی اظهار کرده است:

دیدیم که [نرخ سود] سرمایه‌ی منفرد [با] نسبتِ نرخ ارزش اضافی به کل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته، تفاوت دارد. اما همچنین نشان داده شد که با در نظر گرفتن ... کل سرمایه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار، نرخ میانگین سود چیزی نیست جز کل ارزش اضافی مربوط به این کل سرمایه و محاسبه‌شده بر اساس آن... بنابراین در اینجا بار دیگر بر بنیادی استوار قرار می‌گیریم که در آن بدون آنکه به رقابت سرمایه‌های بسیار وارد شویم، می‌توانیم قانون عام را مستقیماً از ماهیت سرمایه که تاکنون شرح داده‌ایم استنتاج کنیم. این قانون، و این مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی است، عبارت است از اینکه نرخ سود با پیشرفت تولید سرمایه‌داری، گرایش به تنزل دارد. [۱۴]

## یادداشت‌ها

\* ترجمه‌ی حاضر از مقاله‌ی آندرو کلیمن

Sobre la relevancia de El capital de Marx para la actualidad» Ideas de Izquierda: که به زبان اسپانیایی در مجله‌ی *Revisión de Política y Cultura*, número 18, abril 2015 منتشر و سپس در تارنمای *With Sober Senses* به آدرس اینترنتی <https://www.marxisthumanistinitiative.org/alternatives-to-capital/on-the-relevance-of-marxs-capital-for-today.html> به انگلیسی ترجمه شد، انجام شده است - م.

Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*; vol. 2, chap. 4; p. 196 of Penguin edition [1]

.Letter to Ludwig Kugelmann, July 11, 1868 [2]

Karl Marx, *Capital*, vol. 1; chap. 1, note 35; p. [3] 175 of Penguin edition

ibid.; chap. 1, section 3; p. 139 of Penguin edition [4]